



تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱۵)

آموزشهای ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - فروردین ۱۳۵۹

تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱۵)

آموزشهای ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - فروردین ۱۳۵۹



● تبیین جهان (۱۵)

● انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

● حق طبع محفوظ

فهرست

سخنرانی پانزدهم

- ۵..... مقدمه
- ۵..... خلاصه بحث جلسه قبل
- ۷..... پاسخ به سؤالات

ادامه فصل چهارم تبیین ماتریال دیالکتیکی وجود

.....

- ۱۳..... ۶- بررسی تبیین ماتریال دیالکتیکی
- ۱۳..... تذکر اول
- ۱۷..... تذکر دوم
- ۱۷..... تشریح کلی
- ۱۸..... رد تبیین مکانیستی (تصادف)
- ۲۱..... اعتقاد به قانونمندی، در عین رد «از پیش تعیین شدگی» و هدفداری
- ۲۳..... آغاز تناقض
- ۳۳..... پاسخ دیالکتیسینها

- ۳۶.....- اصل داروینی «انتخاب طبیعی»
- ۴۴.....- اشکال اصل داروینی «انتخاب طبیعی»
- ۴۸.....- قبول «تعیین شدگی» و رد «از پیش تعیین شدگی»
- ۵۳.....- اتخاذ موضع سانتریستی (بینابین) مابین دو قطب
- ۵۵.....- اتخاذ موضع التقاطی (اکلکتیک) میان ضرورت و تصادف
- ۶۰.....- آیا در کل جهان تصادف جایی دارد؟

سخنرانی پانزدهم

مقدمه

- خلاصه بحث جلسه قبل

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام به همه خواهران و برادران

در جلسه گذشته در ادامه بحث تبیین جهان، فصل چهارم یعنی تبیین ماتریال دیالکتیکی وجود را شروع کردیم. برای روشن شدن این مفهوم ابتدا از تعریف «دیالکتیک» شروع کردیم. گفتیم که دیالکتیک به عنوان یک منطق یا یک متد برای پیدا کردن و کشف حقیقت به کار گرفته می شود و درواقع جوهر این منطق این است که هر چیز ضدخودش را در خودش دارد. دیالکتیک به معنای عام یعنی جنگ اضداد و تضاد که سرچشمه و علت تمام حرکتهاست.

بعد از تعریف دیالکتیک تاریخچه آن را هم مورد بررسی قرار داده و گفتیم که دیالکتیک تاریخچه یی طولانی دارد.

قدیمی ترین رد پاهای دیالکتیک را می بایستی در ادیان مشرق زمین جستجو کرد، به خصوص در ادیان توحیدی. گفتیم در ادبیات بعد از اسلام - به خصوص در نوشته های مولوی هم - این نوع منطق و دیدگاه به چشم می خورد.

تاریخ دیالکتیک در مغرب‌زمین به دوران قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد. اگرچه در آن موقع دیالکتیک به شکل ساده‌یی مطرح بوده است. اما دیالکتیک به معنای رایج آن اولین بار در قرن نوزدهم به وسیله هگل مدون شد و سپس مارکس دیالکتیک را در کادر ماتریالیسم ریخت. اگرچه مارکسیست‌ها می‌گویند که دیالکتیک بدون ماتریالیسم مثل بدن بدون سراسر است.

در ادامه بحث، جریان پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک را توضیح دادیم. در قدم اول تاریخچه ماتریالیسم را بازگو کردیم و گفتیم تاریخچه تفکر ماتریالیستی به دوران قبل از میلاد مسیح بازمی‌گردد. اما در غرب بعد از شکستن سدهای کلیسا و پیشرفت علوم و صنعت، تفکرات ماتریالیستی در شکل عامیانه‌اش اوج گرفت. در واقع برجسته‌ترین نماینده آن «فویرباخ» با تفکرات ماتریال‌مکانیکی در قرن نوزدهم است. بعد از فویرباخ نوبت به «مارکس» جوان شاگرد و پیرو هگل می‌رسد.

تحولات نوین اجتماعی در قرن نوزدهم و اوجگیری مبارزات اجتماعی در این دوران در ادامه حرکتش منجر به تولد مارکسیسم می‌شود. این جریان که به لحاظ فلسفی تبیین ماتریالیستی دارد، از نظر متدیک و منطقی دیالکتیک را می‌پذیرد و به لحاظ اجتماعی و سیاسی هم انسان‌گرایی غیرمذهبی را.

مطلب بعدی مبانی ماتریالیسم دیالکتیک بود که آن را تحت این عناوین خلاصه نمودیم:

اول، ماده = وجود، یعنی هستی سراسر و مطلقاً مادی است. سازنده و تشکیل‌دهنده جهان ماده است. ماده ازلی و ابدی است. جهان یک کل به هم پیوسته مادی است.

دوم، حرکت که صفت اساسی و شکل وجودی ماده است. ماده بدون حرکت اساساً متصور نیست.

سوم، مکان و زمان از خصایص جدایی‌ناپذیر ماده است. یعنی اگر چیزی

بخواهد واقعیت داشته باشد، بایستی در مکان و زمان باشد و خارج از آن امکان ندارد و اساساً متصور نیست.

در ادامه بحثمان به تبیین ماتریال دیالکتیکی جریان تکامل رسیدیم. دیدیم که ماتریالیستهای دیالکتیک حرکات را براساس تضادهای درونی ماده توضیح می دهند؛ ماده‌یی درون جوش و متضاد. ماتریالیسم دیالکتیک تعیین شدگی و نظم را می پذیرد، اما از پیش تعیین شدگی را هرگز نخواهد پذیرفت. به همین لحاظ پاسخ ماتریالیسم دیالکتیک به تبیین جریان تکامل خودبه خودی است (البته این خودبه خودی با مفهوم تصادفی کاملاً فرق می کند). بنابراین مطابق نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیک جهان جریان خودبه خودی و به عبارت دیگر، جریانی بی هدف، کور و بی سمت و سو است.

- پاسخ به سؤالات

قبل از پرداختن به بحث جدید، اجازه بدهید در همین جا جواب یکی دو سؤال این هفته را بدهیم.

تعدادی از سؤالات اساساً حول این بود که: «آیا می توان هم تضاد و هم خدا را قبول داشت؟ یا می توان هم دیالکتیک و هم خدا را پذیرفت؟». شرح مفصل جواب مربوط به این سؤال را در تبیین توحیدی خواهیم دید. ولی در همین جا به اختصار اشاره می کنم.

همان طور که مشاهده کردید، خیلی از موحدین بودند که صحبت از تضاد می کردند و خیلی از معتقدین به خدا بودند که تضاد را قبول می کردند. بنابراین جواب در یک عبارت این است: بسته به کادر و آن تبیینی است که ما دیالکتیک یا جوهرش - تضاد - را در آن می ریزیم. بینش و تبیین ماتریال دیالکتیکی، طبیعتاً با اعتقاد به هدفداری تکامل و اعتقاد به خدا و یک خالق نمی خواند و سازگار نیست. اصولاً خود ماتریالیسم دیالکتیک یعنی این که وجود را سراسر و مطلقاً مادی و به گونه‌یی دیالکتیکی دیدن.

ماده هم که روشن است، همیشه در حال حرکت و متضاد است.

ولی اگر کسی فرمول **ماده = وجود** را قبول نداشته باشد، به عبارت دیگر دیالکتیک را نه در سراسر و مطلق هستی، بلکه شناسنامهٔ ماده بداند و آن را در مورد پدیده‌ها و واقعیتهای مادی قبول داشته باشد، آن وقت مسأله فرق خواهد کرد. یعنی این که ماده در حال حرکت است و متضاد، بله، اما این که هستی سراسر و مطلقاً ماده و حرکت خودبخودی و درون جوش آنست و در ورای آن سمت و سو و غایت و هدفی در کار نبوده و نیست، خیر!

طبعاً اگر دیالکتیک را که خود از حرکت ماده نتیجه‌گیری و انتزاع شده است، به تمامیت و مطلق وجود و هستی تعمیم دهیم، آن وقت به همان استدلالی راه می‌بریم که قبولش نداشتیم و آن این بود که «دیالکتیک بدون ماتریالیسم، یعنی بدن بدون سر».

در همین رابطه خواهر یا برادری پرسیده بودند که: «وقتی می‌گوییم **تکامل درون ذات یا درون جوش است، آیا این همه هستی را دربرمی‌گیرد؟ و خلاصه آیا به این ترتیب خدا را نفی نکرده‌ایم؟**»

باز هم این جا وقتی می‌گوییم درون جوش، معطوف است به تمام پدیده‌های متکامل، پدیده‌های در حال تکامل، یعنی همان واقعیت در حال حرکت و تکامل، یعنی همان واقعیت عینی و خلاصه مادی. بنابراین وقتی صحبت از درون جوشی می‌کنیم، درون جوشی ماده معطوف است به این که این درون جوشی چگونه تبیین می‌شود؟ و این که آیا امکان دارد این «درون جوشی» مادی تبیین شود؟ در این صورت باید گفت هر چه بوده و هست و خواهد بود، مادهٔ متقدم بر هر گونه سمت و سو و هدف از پیش تعیین شده است و بی‌خودی دنبال چیز دیگری نگردید و به همین اکتفا کنید.

ولی تبیین ما از دنیای مادی در حال حرکت و تکامل، بی‌سمت و سو و بی‌هدف نیست. البته پاسخ کامل این سؤال را در تبیین توحیدی خواهیم داد و در آن جا نشان

خواهیم داد که ما درون جوشی را چگونه و در چه کادری می بینیم و بعداً با بررسی نظرات «ملاصدرا»^۱ خواهیم دید که وی چگونه درون جوشی را تبیین می کند. بنابراین صحبت ما در نفس درون جوشی نیست، چون معمولاً در این جا مکانیزمها، چگونگیها یا قانونمندیها با تبیین اشتباه و مخلوط می شود. یعنی حیطه علم و فلسفه چه بسا باهم مخلوط شده باشد. طبیعتاً در قانونمندی بودن تغییرات و تحولات جریان تکامل شکی نیست. فی المثل تبدیل ماهی به قورباغه یا به وجود آمدن و خلق اندامها و...

بحث اساسی و مهم در این جاست که آیا همین قانونمندیها با مکانیسمهای درون جوش را می توان خودبه خودی یا تصادفی تبیین کرد؟ یا به تبیین دیگری نیاز هست؟ (فعلاً در این نقطه نمی خواهیم وارد بحث دقیق درون جوشی شویم و باید در فصول بعدی و مشخصاً تبیین انقلابی و توحیدی از تکامل به آن بپردازیم.) بنابراین تکرار می کنم، این تصور که اگر صحبت از درون جوشی می شود، باید خدا را کنار گذاشت، غلط است و از یک تصور مکانیکی از خدا ناشی می شود. یا این تصور که اگر یک دست مکانیکی خارج از پدیده نباشد، چه کسی آن را به جلو براند؟ این چنین خدایی پایش سست است!

دوباره و در یک کلام تأکید می کنم: بحث اصلی ما در تبیین است و نه در مکانیزمها و در نفس خود قانونمندیها. بحث در تبیین خود این مکانیزمها و قانونمندیهاست و نه در نادیده گرفتن آنها. نظیر مثال قدم زن یا مثال تیرانداز یا مجروح که قبلاً صحبت آن را کردیم.

فرض کنید با هر مکانیسمی کسی این جا آمده باشد و در حال قدم زدن باشد یا مجروح شده باشد. بحث در این است که این را چگونه می توان تبیین کرد و چه نتایجی از آن می توان گرفت؟

به عنوان مثال شما می توانید بگویید که با یکسری قانونمندیهای ذاتی و

۱- ملاصدرا فیلسوف بزرگ اسلامی است که برای اولین بار «حرکت جوهری» را با الهام از آیات قرآن مطرح نمود.

درون جوش جریان تکامل به حیات منجر شده، بعد انتخاب طبیعی و انتخاب زیست‌شناسانه یکی‌یکی جانوران را متبدل کرده و بالا آورده است. به فرض از ماهی به قورباغه رسیدیم و بعد اندامها یکی بعد از دیگری و...الی آخر. به طوری که حالا رسیده‌ایم به تکامل اجتماعی و آینده‌ای که انسان اجتماعی و اجتماع انسانی پیش رو دارد.

بسیار خوب، سؤال این است که -سؤال فلسفی- چطور می‌توان این جریان را تبیین کرد؟ درست مثل این که می‌پرسیدیم «برای چه آمده در این جا قدم می‌زند؟» این جا هم همین‌طور است. تبیین آن چیست؟ آیا به‌طور تصادفی این جریان به این جا رسیده؟ آیا خودبه‌خودی به این جا رسیده؟ یا...؟ که در بحثهای امروز و جلسه‌های بعد بیشتر روشن خواهد شد.

حالا برای این که فقط کمی روشن شود، یک مثال می‌زنم: وقتی شما می‌گویید درون ماده باعث شده که کارها به این جا برسد، باز من می‌توانم سؤال کنم ذات ماده چیست که چنین استعداد خارق‌العاده و شگفت‌انگیزی در آن نهفته است؟ در این مورد یک مثال تاریخی قابل توجه است:

امام صادق با یکی از طبیعیون یا دهریون -مادیون در آن دوره- بحث می‌کرد و در آخر به او گفت؛ اگر آن دهر یا طبیعتی که شما می‌گویید وجودی است قادر و شاعر، دیگر اختلافی با هم نداریم (وقتی بحث می‌کردند، او منشأ همه تحولات و تبدلات را به دهر و به طبیعت نسبت می‌داد). چون این طبیعت از پیش راهش روشن بوده که قرار است به کجا برسد و توانسته است راهی را که قرار بوده، برود، پس هم شاعر است (شعور دارد) و هم قادر (توانمند) است. بنابراین، دیگر اختلافی نداریم.

باز در این مورد امروز هم بحث خواهیم کرد.

سؤال دیگر: برادر یا خواهری نوشته‌اند که: «با توجه به این که بینش فلسفی شما از دیدگاه علمی (تجربی) است، ناچار با منطق ارسطویی، میانه خوبی

نخواهید داشت. بنابراین شما مسأله تناقض را چگونه توجیه می‌کنید؟ به عبارت دیگر، اصل عدم تناقض را که پایه منطق صوری است، چگونه رد می‌کنید؟ البته با تمسک به مثالهایی سعی کرده‌اید مسأله را حل شده قلمداد کنید و به زودی از آن بگذرید».

در جواب بایستی بگویم که این مطلب درست است. من تلاش کردم بدون این که اشتغال ذهنی ایجاد شود - چون مربوط به بحثمان نبود - حتی المقدور هر چه ساده‌تر رد بشویم. اما تقریباً آن چیزی را که گفتنی بود، گفتم، با ذکر این نکته که جای مفصل‌تر این بحث در بحثهای شناخت است.

اما جواب اصل مطلبی که ایشان گفتند «اصل عدم تناقض را چگونه رد می‌کنید؟» ما اصل عدم تناقض را رد نمی‌کنیم، بلکه آن را در قلمرو و در حیطه خودش قرار می‌دهیم. ممکن است که شما رد کردن را به همین معنا نوشته‌اید. بله، هنگامی که می‌خواهیم اشیاء را در حال حرکت و در حال شدن، در گذشته و آینده به صورت جریان‌وار و خلاصه، به صورت دینامیک و پویا ارزیابی کنیم، کاری به اصل عدم تناقض نداریم، پدیده را در حال حرکت و با تضادهایش مطالعه می‌کنیم. ولی تأکید می‌کنم که قصد ما این بود - و الان هم این است - که ذهن را روی تبیین‌هایی که در مورد آن صحبت می‌کنیم، متمرکز کنیم.

همین‌طور خواهر یا برادری نوشته‌اند که: «با عطف به اهمیت برخورد با ماتریالیسم دیالکتیک، تذکر نکته زیر را در (مورد) جلسه چهاردهم ضروری می‌دانم. در آغاز بحث هنگام بازدید آن چه که در جلسه پیشتر مورد بررسی قرار گرفته بود، جمله‌یی با این مضمون اظهار شد که "بسیاری از فلاسفه مادی نظم و قانونمندی را می‌پذیرند. حتی فلاسفه ماتریالیست دیالکتیسین". گمان می‌کنم با توجه به اهمیتی که در اصول عقاید ماتریالیسم دیالکتیک به قانونمندی و نظم - حتی در سیاست و امور اجتماعی - داده می‌شود، بهتر بود به جای لفظ حتی، لفظی مشابه مثلاً

«منجمله» به کار برده می‌شد».

البته من دقیق نمی‌دانم که منظور ایشان چه بوده، ولی به هر حال شاید بهتر بود من می‌گفتم «منجمله». اما اصل مطلبی که شاید در ذهن ایشان سؤال را برانگیخته، امروز در همین بحثمان به آن خواهیم رسید و به این وسیله می‌خواستم توجهشان را جلب کنم. اگر با نکته‌سنجی قصد تصحیح دقیق عبارت و جمله را داشته باشیم آن وقت بهتر بود که می‌گفتم و الآن هم اینطور تصحیح می‌کنم که:

**«بسیاری از فلاسفهٔ مادی، مانند فلاسفهٔ ماتریالیست دیالکتسین
نظم و قانونمندی را می‌پذیرند...»**

ادامه فصل چهارم

تبیین ماتریال دیالکتیکی وجود

.....

۶- بررسی تبیین ماتریال دیالکتیکی

تذکر اول

قبل از ورود به بحث، تذکری بسیار ضروری باید عنوان و بیان شود. تذکری که شاید می‌باید از آغاز می‌گفتیم. ولی به‌هرحال ذکر آن در آستانه بررسی و نقد تبیین ماتریال دیالکتیکی از هر جهت لازم است و آن تفاوت یک برخورد یا یک نقادی از موضع درست اصولی است با برخوردی از موضع غلط، انحرافی، غیراصولی یا ارتجاعی. در برخورد با یک پدیده یا رفتار و کاری که فرد انجام می‌دهد یا مثلاً از کسی می‌بینیم، از مواضع مختلف می‌توان برخورد کرد. مثلاً وقتی با آن مخالفیم از مواضع مختلف می‌توان مخالفت و انتقاد کرد. ولی این مخالفتها اگرچه از مواضع مختلف به‌فرض در بعضی نقاط مشابه باشند - یا مشابه به‌نظر برسند - باطناً در عمق و در محتوا تفاوت دارند، برای این‌که از مواضع متفاوت بیرون آمده‌اند. فرض کنید در یک نقطه مشخص کسی ایستاده است. دو نفر که در دو طرف او هستند، هر کدام به یک میزان از او دور می‌باشند. اما دوری یکی از موضع چپ است و دوری دیگری از موضع راست. مثال دیگری می‌زنم:

فرض کنیم افرادی با یک لایحه یا یک طرح یا یک قانون مربوط به تقسیم زمین مخالفت می‌کنند و ایراداتی هم دارند. عده‌یی هم هستند که به آن ایراد می‌گیرند و مخالفت می‌کنند. اما مخالفت همه از یک موضع نیست. یک دسته هستند که مخالفت و انتقاد و ایرادشان از موضع انقلابی‌تر، رادیکال‌تر و ریشه‌یی‌تر است. به‌فرض می‌گویند چرا در این طرح این نقطه‌نظر اسلامی که می‌گوید: «محصول زمین مال کسی است

که روی آن کار می‌کند، حتی اگر غاصب باشد»^۲، به رسمیت شناخته نشده است؟ می‌بینیم از چنین موضعی می‌توان انتقاد کرد، ایراد و اشکال گرفت. اما موضع دیگری هم هست. می‌توان از موضع زمینداری بزرگ، از موضع ارتجاعی، از موضع مخالفت با همان ابعاد ترقیخواهانه با این طرح یا این قانون هم مخالفت کرد. پس این مخالفتی است غلط، نادرست و ارتجاعی. اگر فرهنگ رایج سیاسی - اجتماعی امروز را بخواهیم در نظر بگیریم، اولی مخالفتی است از موضع انقلابی و به اصطلاح چپ - چپ^۳ نه به معنای چپ‌روانه و تندروانه، بلکه به معنای انقلابی - و این یکی مخالفتی است از موضع راست به معنای کهنه و ارتجاعی.

به این ترتیب هر چیزی را می‌توان از مواضع مختلف نقادی کرد. یک سازمان، حکومت، نظریه، دیدگاه و یا یک تبیین را. اما کدامیک از این نحوه برخورد ها از موضع انقلابی درست و مردمی است؟ طبعاً آن که این طرح، قانون، سازمان، نظریه، دولت، لایحه و تبیین را از موضع متری تر، بالاتر و خلاصه، انقلابی تر و رادیکال تر نقادی کند.

حتی از نظر روشهای سیاسی نیز، وقتی ما با چیزی مخالف هستیم، حق نداریم آن را در مقابل کهنه‌تر و به اصطلاح ارتجاعی تر از خودش، بکوبیم و تضعیف کنیم. برعکس در آن نقاطی که این یکی جلوتر و دارای مواضع متری تر است، البته به طور نسبی! باید آن را تقویت کرد.

لذا دافعه یک چیز و مخالفت و ضدیت با یک چیز، نباید ما را آن چنان کور و ناهشیار کند که به مواضع بدتر و غلط تر پرتاب شویم^۴. مثال بزنم:

۲- «الزرع للزارع ولو كان غاصباً» - از امام جعفر صادق
یعنی اگر یک دهقان فقیر روی زمینی کار کرد، درحالی که حتی زمین هم مال خودش نیست، در آن صورت حاصل کار از آن خودش است، چون در دیدگاه اسلامی کار است که اصالت، ارزش و اعتبار دارد!
۳- بین چپ و راست ناظر بر عملکرد (چپ‌روی و راست‌روی)، و چپ و راست ناظر بر مواضع باید فرق گذارد.

۴. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»، سوره مائده - آیه ۸
«ای آنان که ایمان آوردید، باشید قیام‌کنندگان برای خدا، گواهانی به قسط (مدار بالاتر از عدل)، و و

فرض کنیم سازمانی به نام «مجاهدین» هست با یکسری نقطه‌نظرها، عملکردها، اعضا، سمپاتی‌ز آنها و... در هر زمینه‌یی می‌توان به این سازمان انتقاد کرد؛ از هر چیز آن، از صدر تا ذیلش. ولی اگر انتقاد و برخورد علیه این سازمان از موضع درست‌تر، مترقی‌تر، بهتر و بالاتر باشد، خوشا به حال فرد منتقد یا فرد مخالف؛ خودش را رشد داده است و یک نقص، یک نارسایی یا یک انحراف را هم روشن کرده و جامعه را نسبت به آن بیدار کرده است. اما متقابلاً وای به حال کسی که در یک ضدیت کور - بالاتر برویم - ضدیت هیستریک مخالفت‌خوانی کند، یعنی از یک موضع انحرافی یا ارتجاعی. این، نه تنها خودش را در ضدیت با نقاط قوت این جمع یا این گروه یا این سازمان به مواضع غلط و ارتجاعی پرتاب خواهد کرد، بلکه در حقیقت خودش را بیش از پیش خراب و میرا می‌کند و نیروی متقابل را شکوفا می‌کند. ساده‌تر بگوییم، دارد انتحار می‌کند. - انتحار عقیدتی، سیاسی یا ایدئولوژیک - به هر حال در بستر زمان گور خودش را با دست خودش می‌کند. بنابراین خیلی مهم است که بتوانیم از موضع درست برخورد کنیم.

به مناسبت نامگذاری که شما بر همین دانشگاهتان کرده‌اید (دانشگاه شریف)، الان به ذهنم رسید که از ماجرای خود شهید «شریف‌واقفی» یک نتیجه بگیریم: می‌شد - کمالین که الان هم می‌شود - در قبال شهادت شریف‌واقفی با یک ضدیت هیستریک، بیمارگونه و ارتجاعی، خودمان را به عقب‌تر و به دست راست کسانی که فاجعه را آفریده بودند، پرتاب کنیم؛ کنیه‌جوییها، انتقام‌جوییها، خونخواهیهای از موضع نادرست. اما فکر می‌کنم امروز روشن شده که درواقع آنهایی که به‌طور هیستریک و کور کینه‌کِش و انتقام‌جو هستند، خون کسی را که نامش بر دانشگاه شما گذاشته شده است، پایمال می‌کنند و به‌عکس، آنهایی که با مسأله آگاهانه و از موضع بهتر، درست‌تر، اصولی‌تر و

ندارد شما را کین قومی بر آن که به عدل رفتار نکنید، دادگری کنید که آن نزدیکتر است به پرهیزکاری، و بترسید از خدا همانا که خدا به آنچه می‌کنید آگاه است».

مترقی تر برخورد می‌کند، نام او را در باطن و در محتوا، عزیز و گرامی نگاه می‌دارند.

خلاصه کنیم: هر چیزی هر اندازه حق تر باشد، هم دافعه‌اش زیاده‌تر است و هم جاذبه‌اش. مثل موتور یک هواپیمای جت گول‌پیکر در حال کار؛ هنگامی که چیزی از جلو به آن نزدیک شود، به‌تندی جذبش می‌کند و اگر چیزی در عقب آن قرار بگیرد، شدت باد آن را پرتاب می‌کند. البته مثال است و با مسامحه.

همین‌طور مخالفت با یک موضع حق در هر کسی، هر حکومتی و در هر تبیینی، خودمان را به عقب پرتاب خواهد کرد، خودمان را از همان بُعد خواهد راند و بیش از پیش به دامن انحراف یا ارتجاع خواهد انداخت. این جاست که اگر هم در مخالفت‌هایمان نکته حقی هم باشد، در اثر این پرتاب لوث و مبتذل می‌شود، کم‌ارزش و بی‌مقدار می‌شود. چرا اینها را می‌گوییم؟ به‌خاطر این که وقتی به بررسی و نقادی تبیین ماتریالیسم دیالکتیک و جهان‌بینی (فلسفی) مارکسیستی می‌نشینیم، حواسمان بایستی خیلی جمع باشد تا -بدون تعارف- به عقب، به دامن اسکولاستیسم یا بورژوازی و استعمار پرت نشویم و حسابمان با آنها یکی نشود. اگر پرت شدیم، نشانه بطالت و باطل بودن خودمان است و نشانه این است که آن حق تر است. اگر پرت بشویم، حقی را هم که به‌فرض در حرف‌هایمان باشد، باطل کرده‌ایم. این را به‌خصوص از این نظر می‌گوییم که در شرایط اجتماعی امروز، ما می‌دانیم ردیه‌نویسی مُد شده است، به‌خصوص ردیه‌نویسی‌های سطحی و قشری علیه این جهان‌بینی. ردیه‌هایی که اگر فردی عمیق باشد و نگاه کند، خواهد فهمید که طرف آبروی خودش را برده است و گاه بسیار مضحک! این جاست که می‌خواهیم برای خودمان این نتیجه را بگیریم که هیچ چیز برای یک حقیقت زیان‌آورتر از آن نیست که از آن یک دفاع غلط، نامربوط و غیرحق‌طلبانه کنیم. مثال بزنم (از آنهایی که گفتم گاه مضحک است):

در یکی از همین نوع ردیه‌ها نوشته است: اصل حرکت غلط است! به این دلیل

که مگر نیست که هر چیز در جهان در حال حرکت است؟ پس اصل حرکت هم باید در حال حرکت باشد، پس باید به اصل ثبات تبدیل شود! بارک‌الله! عجب چیزی کشف کرده! یک بازی ساده، یک سفسطه کلامی، یک مصادره به مطلوب ساده را این آقای کاشف به این‌جا رسانده است! ...

پس ما نباید از آن سری مردمانی باشیم که در بررسی این نظرگاه، خودمان را به عقب پرتاب کنیم و فقط دلمان خوش باشد به این که یکسری حرف در چنته‌مان هست و مخالفت و ردیه‌نویسی. خیر! بگذارید صراحتاً و در یک کلام بگوییم:

نقد و بررسی ما از این دیدگاه تنها و تنها در صورتی درست است که از یک موضع حق‌طلبانه‌تر، ترقیخواهانه‌تر، مردمی‌تر و خلاصه انقلابی‌تر و به اصطلاح فرهنگ رایج، چپ‌تر، یعنی انقلابی‌تر - به معنی انقلابی و نه به معنی ادعایی و لفاظانه - صورت پذیرد. یعنی در یک کلام: روی طیف، در سمت راست این نظرگاه، هیچ چیز قابل دفاع‌تری وجود ندارد.

تذکر دوم

این را هم بگوییم که در بحث امروز، از آنجا که نقادی تبیین ماتریال دیالکتیکی جهان در میان است، و از آنجا که یکی از مهمترین فرازهای بحث ما و کتاب قطور قوائد و مفهوم تکامل در رابطه با تبیین جهان است، و بخصوص از آن‌جا که خواهران و برادران حاضر در این جلسه و آنها که فیلمها و متون را بعداً در سراسر کشور می‌بینند، در سطوح مختلف هستند و من باید تا آنجا که ممکن است بحثها و مفاهیم بغرنج را ساده کنم، ناگزیر هستیم مسیر بحثی را که از ابتدا تا بحال آمده‌ایم، مکرر در مکرر یادآوری و تکرار کنیم تا جاده بحث ساده و هموار و مسیرمان محکم و استوار گردد و علاوه بر این آجرهای زیر پایمان هم سفت باشد.

تشریح کلی

در بررسی انتقادی این دیدگاه، به‌طور کلی منظور ما این است که:

اولاً، موضعگیری ماده‌گرایانه دیالکتیکی را قدم‌به‌قدم تشریح کرده و ببینیم بعد از رد تصادف شاهین استدلال اینها چگونه و در کجا روی طیف فرود می‌آید؟ **ثانیاً،** آیا آن جایی که فرود می‌آید - آن موضع نهایی آنها - عاری از تناقض است؟ یعنی آیا با مبانی علمی و با تفکر منطقی سازگار است یا نه؟

قبلاً گفتیم که آنها جریان تکامل را خودبه‌خودی، بی‌هدف و از آغاز کور تبیین می‌کنند. حال می‌خواهیم کندوکاو کنیم و ببینیم آیا این تبیین عاری از تناقض است و با مبانی علمی سازگار است یا نه؟!

با بحثهایی که در مورد علم و فلسفه کرده و هر دفعه هم روی آن تأکید کردیم، اگر جواب آنها با واقعیت‌های علمی سازگار باشد، یعنی نافی علم نباشد - با آن واقعیت‌هایی که در کتاب اول دیدیم (قانونمندیهای تکامل) - و اگر در استدلال‌هایی که منجر به نتیجه‌گیری «خودبه‌خودی» می‌شود، خدشه‌یی نباشد، ناگزیر باید این تبیین را قبول کنیم و اگر اثبات شود که کار جهان خودبه‌خودی، بی‌هدف و بی‌مقصد است و در کارگاه تکامل هیچ قصد و غرض و «ازپیش تعیین‌شدگی» وجود نداشته است، در آن صورت بسیاری از مسائل همان‌گونه که قبلاً گفتیم، شکل دیگری خواهند داشت...

پس وارد تبیین می‌شویم. تکرار می‌کنم که می‌خواهیم این دیدگاه را روی میز تشریح گام‌به‌گام مورد بحث قرار دهیم.

رد تبیین مکانیستی (تصادف)

گفتیم که اسکولاستیک‌ها در هر چیزی به‌طور خیلی سطحی و مبتذل دست خدا را می‌دیدند و حتی از کوچکترین حرکات، دست خدا را بیرون می‌کشیدند. وقتی هم که در چند و چون اشیاء از آنها سؤال می‌شد، آن را به یکسری قوانین اسرارآمیز و غیرقابل شناخت حواله می‌دادند. در یک کلام اکثر چیزها را با خواست خدا (خدا خواسته) سرهم می‌کردند یا در همان اصل مشهور «فعلیت

غایی»، یعنی عملکرد غایت‌جویانه خدایی هست که همه‌چیز را می‌داند، پس به شما مربوط نیست و فصولی نکنید! و کسی هم - همان طور که می‌دانیم - حق چون و چرا نداشت.^۵

زمینه‌ها و دلایل سیاسی - اجتماعی این طرز تفکر را هم توضیح دادیم که چطور هر نو و نوآوری را با چماق تکفیر سرکوب می‌کردند. کمالین که در قرون اولیه پس از هجرت نیز دیدیم فشارهایی که به ائمه تشیع وارد می‌شد، فقط نظامی یا سیاسی نبود، به‌طور ایدئولوژیک هم حریف می‌خواست کارها را قبضه کند تا سلطهٔ سیاسی - اجتماعی‌ش توجیه تئوریک و ایدئولوژیک داشته باشد (کمالین که امروز نیز!).

در بحث‌های مقدماتی نیز به این مطلب اشاره کردیم که ضرورت افزودن اصل عدل در کنار توحید، از اینجا بود که آقایان - یعنی خلفا - هر کاری دلشان خواست می‌کردند و اسمش را «خواست خدا» می‌گذاشتند و برای این که از نظر ایدئولوژیک هم آن را توجیه کنند، تردید ایجاد می‌کردند که حتماً نباید خواست خدا، خواست عادلانه‌یی باشد. یعنی توحیدی را مطرح می‌کردند که با عدل ملازم نبود. از آن‌جا که تفکر غالب اسلامی که از سرچشمه پاک خود پیامبر نوشیده بود،

۵- اوگوستینوس قدیسی بود که بین سالهای ۳۵۴ تا ۴۳۰ میلادی می‌زیست. هنگامی که اوگوستینوس به دین مسیح گروید، مسیحیت او بیشتر زیر نفوذ افکار افلاطونی بود. آموزش دین مسیح با افکار هلنیسم و فلاسفه کلاسیک پایه دیدگاه اسکولاستیسم بود.

اوگوستینوس می‌گوید: میان خدا و جهان سدی گذرناپذیر وجود دارد. به گفته اوگوستینوس پس از هبوط انسان در زمین، تمامی نژاد بشر سردرگم شد. اما خدا بر آن شد برخی آدمها را از عذاب ابدی نجات دهد.

اوگوستینوس می‌گفت بشر حق ندارد به خدا خرده بگیرد و با او جر و بحث کند. در این رابطه به نامهٔ پولس (Paulus - به لاتین) به رومیان اشاره می‌کرد که:

«ای آدمی، تو کیستی که با خدا جر و بحث کنی؟ آیا کوزه از کوزه‌گر می‌پرسد چرا مرا به این شکل ساختی؟ مگر کوزه‌گر حق ندارد که از مشتی گل، ظرفی برای آبروداری و ظرفی برای کارهای پست بسازد؟»

با همین منطق و دیدگاه اسکولاستیکی بود که کلیسای سده‌های میانه، هرگونه اعتراض به شرایط و مناسبات استثماری را با برچسب تکفیر و رویگردانی از خدا مجازات می‌کرد.

نمی‌توانست قبول کند که خواست خدا - یا مشیت خدا - بی‌اساس، بی‌دلیل یا ظالمانه باشد، رهبران انقلابی مکتب ناگزیر عدل را در کنار آن افزودند و تشریح کردند. درحالی‌که فی‌الواقع عدل چیزی اضافه بر توحید نیست. به‌هرحال به بحث خودمان برگردیم.

مکانیست‌ها دستگاه اسکولاستیک‌ها را دقیقاً واژگونه کردند. در آن‌جا همه‌چیز خواست خدا بود (به‌طور ابتدایی)، در این‌جا همه‌چیز تصادف! ولی از آن‌جا که نظرگاه تصادفی با واقعیت‌ها نمی‌خواند، روزبه‌روز تناقضات تبیین تصادفی با واقعیت آشکارتر شد. همان‌طور که دیدیم، آتش هیجان مکانیست‌ها کم‌کم سرد شد و علم از تفاسیر تصادفی رو برگرداند و تأیید نکرد. پیشرفت به سمت نظم و قانونمندی تسریع شد. اما در مقطعی که امروز ما در مورد آن به بحث نشست‌ه‌ایم، هنوز خاطرات تلخ اسکولاستیسم در اذهان هست. ترس از پدیدارشدن - به‌قول خودشان - «دست‌آفریننده توانا»، چنان دستی که برخلاف اسلام دست علم و رحمت و کمال نبود، دست جهل، سرکوب و نقیمت بود.

به‌هرحال با توجه به این سوابق ذهنی در تبیین ماتریال دیالکتیکی هنوز این ترس، مانع از رفتن به سمت پذیرش نظم و هدفداری و از پیش تعیین‌شدگی کل جریان تکامل و آفرینش است.

با پیشرفت علم، همان‌گونه که نظرات کلیسا ضربه خورد و موضع غیرواقعی آن آشکار شد، ماتریالیسم مکانیکی نیز در نقاطی ضربه خورد و کم‌کم ترک برداشت. گاهی شکست و نظرگاه غالب، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی شکل گرفت. باز هم دیدیم که در فضای اروپا این ماتریالیست‌های دیالکتیک بودند که علیه مکانیست‌ها موضعگیری کردند و فی‌الواقع نقطه‌قوت‌هایشان را هم مرهون همین موضعگیری بوده و هستند. ولی ضمناً دیدیم که در نقطه‌یی اشتراک دارند. به‌قول کتاب «فلسفه معاصر اروپایی، صفحه ۷۸»:

«ماتریالیست‌های دیالکتیک البته که از نظریه‌های ماتریالیستی کهن‌تر انتقاد می‌کنند، اما این انتقاد مربوط به ماتریالیسم در حد خود نیست. بلکه مربوط به فقدان عنصر دیالکتیکی است. فقدان عنصر دیالکتیکی در آن،

ع- اشاره به جمله‌یی است از «اپارین».

که ادارک درستی از گسترش دارد. (یعنی اگر عنصر دیالکتیکی را اضافه کنید، آن وقت از گسترش یا از تکامل، ادارک درستی خواهیم داشت).»

به این ترتیب آنها - دیالکتیسینها - تصادف را رد کردند و به قانونمندی و نظم گرویدند. باز به قول همین کتاب:

«از لحاظ جهان بزرگ، هرگونه تصادف حذف شده است. مجموعه قانونمندیهای جهان مطلقاً و بی‌استثنا جریان گسترش یا همان تکامل را معین می‌کند.»

پس آنها برخلاف مکانیستها که اصالت را به عوامل خارجی می‌دادند با پیش‌کشیدن عوامل داخلی، خودشان را از شر تصادف راحت کردند و نظریه تکاملی را هم پذیرفتند. عبارتی از کتاب «جامعه و طبیعت، صفحه ۴۰» می‌خوانم:

«علت نه در خارج از طبیعت است و نه در هدف درونی گیاهان و حیوانات، بلکه در تکامل قانونمند طبیعی دنیای ارگانیک است.»

در جلسه قبل هم اشاره کردیم که آنها در جریان تحول یا تبدل پدیده‌ها می‌پذیرند که تصادفی در کار نبوده است و مطابق قانونمندی و نظم مشخصی به آن‌جا رسیده یا به آن تبدیل شده است. اما باز هم روی طیف، این‌کنده‌شدن از تصادف و رد آن به معنای بازگشت به هدفداری یا جهت‌داری یا پذیرش این‌که از پیش قرار و مداری در کار بوده است، نیست. چرا؟ زیرا درست است که اینها قانونمندی را می‌پذیرند، ولی باز هم مثل آنهای دیگر هدفداری را رد می‌کنند.

اعتقاد به قانونمندی

در عین رد «از پیش تعیین‌شدگی» و هدفداری

در همین کتاب مطلب را این‌طور خلاصه می‌کند:

«سرانجام در طبیعت، بدون در نظر گرفتن فعالیت انسانها ضرورت کور حاکم است.»

در طیفی که ما رسم کردیم، در منتهی‌الیه سمت چپ، ضرورت را قرار دادیم. در این قطب ضرورت بود که در کل آفرینش و در کل جریان وجود، از پیش تعیین شده بود و با قصد و غرض بود. ولی ماتریالیستهای دیالکتیک - که آنها هم تصادف را رد کردند - ضرورت کور را پذیرفتند، نه ضرورت فرضاً آگاهانه را. یعنی از یک طرف تصادف را رد کردند، تکامل را هم در مجموع قانونمند گرفتند. ولی از طرف دیگر این مسأله که جریان، طبق یک جهت و هدفی به این جا رسیده باشد را رد می‌کنند. خلاصه‌تر کنیم: به تکامل معتقدند، ولی همان‌طور که در جلسه قبل دیدیم، آن را گسترش بی‌هدف می‌دانند:

«همه جهان در گسترش بی‌هدف است و در زیر فشار عوامل محضاً علت و معلولی و به نحوه برخورد پیکارآمیز صورت می‌گیرد، جهان دقیقاً بگوئیم نه هدفی دارد و نه معنایی»^۸.

بنابراین جواب ماتریالیستهای دیالکتیک روشن است. از نظر آنها، ما در کارگاه تکامل بی‌خود دنبال معنا و مفهوم می‌گردیم. جریان از ابتدا تا انتها خودبه‌خودی است (ابتدا و انتهای که البته من با مسامحه می‌گویم). یعنی آنها درحالی که در جزء به جزء جریان و در این که این پدیده به آن یکی تبدیل شده، قانونمندی را می‌پذیرند و کل جریان تکامل را هم می‌گویند که نمی‌تواند تصادفی باشد، بلکه نظم در کار است و تکامل را به‌طور منظم تبیین می‌کنند، ولی باز هم جریان را در مجموع «خودبه‌خودی» می‌دانند.

برای این که مطلب را ساده‌تر کنیم، اجازه بدهید همین موضوع را روی مثال ساده «قدم‌زن» خودمان پیاده کنیم. اگر این مطالب را آن جا پیاده کنیم، مثل این خواهند بود (در این مثال) که بگوییم:

اولاً: قدم‌زنی که این پشت در حال قدم‌زدن است، قانونمند قدم می‌زند. مثلاً همان‌طور که بارها گفتیم، تناوب قدمها، فاصله زمانی و مکانی رفت و برگشت

۸- کتاب «فلسفه معاصر اروپایی» - صفحه ۷۸

و... قانونمند است. یعنی قدم‌زدن با یک مکانیزم قانونمند صورت می‌گیرد.
ثانیاً: این مسأله نیز که چرا این‌جاست و به این‌جا رسیده و چرا در این‌جا قدم می‌زند، تصادفی نیست.

ثالثاً: ولی برحسب یک هدف و برنامه، و این‌که از پیش قرار باشد که این‌جا بیاید، نبوده، بلکه خودبه‌خود انجام گرفته است. ملاحظه می‌کنید، یعنی قانونمند قدم می‌زند، تصادفی به این‌جا نرسیده، ولی خودبه‌خود این‌جا پیدا شده است! همین را ببریم روی مثال تیراندازمان: گرچه همه تیرها درست به هدف خوردند، ولی هدف‌گیری در کار نبوده است. خودبه‌خود تیراندازی شده است!

ملاحظه می‌کنید، این طرز تلقی متناقض است. یعنی این نتیجه‌گیری و تبیین خودبه‌خودی در بطن خودش با فرض قبل از خودش، فرض ثانیاً، یعنی رد تصادف و پذیرش نظم متناقض است (البته در کل جریان). و چنین است که تناقض گفتن شروع می‌شود.

آغاز تناقض

چرا این موضع‌گیری متناقض است؟ به چه دلیل؟ چون وقتی شما می‌گویید تصادفی نیست و تصادفی به این‌جا نرسیده است، یعنی منظم آمده است. همان نظم که حاکی از قانونمندی است و قانونمندی نیز به معنای امکان پیش‌بینی کردن است، یعنی جریان را قابل پیش‌بینی می‌کند. پس به معنای از پیش تعیین‌شدگی است. بارها مثال زده‌ایم که وقتی می‌گوییم: آب در صد درجه می‌جوشد یا سنگ در سقوط آزاد در امتداد قائم روی زمین فرود می‌آید، یعنی می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که در چه زمانی آب خواهد جوشید و سنگ در کدام نقطه و در چه زمانی خواهد افتاد. در نتیجه پذیرش قانونمندی در بحث خودمان، یعنی این‌که از پیش مقرر بوده یا تعیین شده بود که قرار است چه تحولاتی انجام شود. اجازه دهید تا این‌جا که رسیده‌ایم، بحثمان را فرموله کنیم:

۱- همین که گفتند تصادفی نیست، عجالتاً یک قدم خیلی مثبت است. از منتهی‌الیه راست کنده شده و کنده‌شدن از منتهی‌الیه راست، به معنای نزدیک‌شدن به قطب مقابل یعنی به منتهی‌الیه چپ است.

۲- با توجه به مثالهایی که در مورد معنای قانونمند بودن به‌مثابه قابل پیش‌بینی بودن زدیم، همین که شما گفتید تصادفی نیست، یعنی به این مطلب نزدیک می‌شویم که در ابر هیدروژنی اولیه هم - به‌فرض - قابل پیش‌بینی یا معین شده بود که چه چیزهایی در راه است یا همان اشاره‌یی که یکبار از اینشتین نقل کردیم، می‌توان در همان ابر اولیه اینشتین را دید که میلیارد‌ها سال بعد نشسته و در حال پیپ‌کشیدن است. دلیل صحت حرفمان این است که وقتی خود مارکس یا لنین فرارسیدن محتوم فاز دوم سوسیالیسم - یعنی همان جامعه بی‌طبقه کمونیستی - را بشارت می‌دهند، مگر گواه بر از پیش تعیین‌شدگی جریان نیست؟ جریانی که هنوز به‌وقوع نپیوسته است، ولی معین است که به‌وقوع خواهد پیوست.

یا وقتی «مائو» جامعه بی‌طبقه کمونیستی را این‌طور وصف می‌کند که:

«هم‌چون بهمن با آوایی هم‌چون رعد و تابشی هم‌چون تندر فرود خواهد آمد».

یا موقعی که می‌گوید:

«پرتو سپیددم در مقابل دیدگان ماست».

و پیروزی انقلابشان را وعده می‌دهد. آیا دلالت بر از پیش تعیین‌شدگی نمی‌کند؟

به همین ترتیب، وقتی که گفتیم تصادفی نیست و منظم است، آیا دلالت بر این نمی‌کند که می‌توان در ابر اولیه موکب انسان را با فر و شکوه تمام دید و آوای انقلابهای عصر حاضر را شنید؟!

پس کنارگذاشتن قاطع تصادف با رد کردن از پیش تعیین‌شدگی و خلاصه با جواب خودبه‌خودی - به معنایی که دیدیم - متناقض است. راستی چگونه می‌توان گفت که قدم‌زن ما از سر تصادف به این‌جا نرسیده است، ولی بعداً بگوئیم که خودبه‌خود این‌جا پیدا شده است؟!

پس آیا تبیین خودبه‌خودی با تعیین‌شدگی و با ضدتصادف متناقض نیست؟ مکانیست‌ها را دیدیم که با پذیرش «تصادف» خودشان را از شر ضرورت و تمام ملزومات بعدی آن، از پیش تعیین‌شدگی، جهت‌داری، هدف‌داری، مضمون‌داشتن و... راحت کردند. ولی ماتریالیست‌های دیالکتیک در نقطه مقابل آنها در عین رد هدف‌داری نظم را پذیرفتند. ولی به اعتقاد ما دچار تناقض شده‌اند. برای چه؟ برای این که نظم و پذیرش آن، یعنی واردشدن در جاده‌یی که ته خط آن به «از پیش تعیین‌شدگی» می‌رسد. مطابق آنچه گفتیم، چون نظم هر روز بیشتر در جریان تکامل بارز می‌شود، در هر مقطعی خیلی فروزانتر و بارزتر از مراحل قبلی است. مثلاً مقطع ویژه حیات و دنیای جانداران را در نظر بگیریم، نظم ویژه‌یی که بر این دنیا حاکم است، همان «تضمن مقصود» - اصطلاح خاصی که پرفسور اپارین برای بیان جوهر حیات به کار می‌برد - آن قدر بارز است که تبیین آن، بیش از پیش گواه بر قانونمندی و تعیین‌شدگی کل جریان است.

اجازه بدهید اول چند جمله از کتاب بعدی پرفسور اپارین «پیدایش و سیر تکاملی حیات»^۹ را بخوانم، برای این که بعداً بپرسیم که این واقعیت‌های علمی از نظر فلسفی چگونه تبیین می‌شود و در چه کادری قابل تبیین است؟

«با این حال حتی ابتدایی‌ترین ارگانیسم‌ها با همه سیستم‌هایی که در بالا (قبلاً) از آنها یاد شد، از جمله با «پروتوبیون»^{۱۰}‌ها به‌خاطر داشتن «تضمن مقصود» به‌طور استثنایی و عالی در سازمان‌بندی درونی و ترتیب ویژه متابولیسم‌شان تفاوت دارند. واکنش‌های شیمیایی بیشمار که در موجودات زنده رخ می‌دهند، نه تنها با یک شبکه متابولیک بی‌همتا سخت هم‌داستانند، نه تنها به‌طور هماهنگ به نظم بی‌همتای «خودنوسازی» دائمی پیوسته‌اند، بلکه نیز همه این نظم به‌نحو تغییرناپذیر به‌سوی یک هدف بی‌همتا جهت یافته است: صیانت ذات و خودنوسازی تمام سیستم زنده در سازگاری منظم با شرایط محیطی».

۹- کتاب «پیدایش و سیر تکاملی حیات»، نوشته اپارین (۱۹۶۶). این کتاب شش سال بعد از کتاب قبلی اپارین «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» (۱۹۶۰) نوشته شده است.

۱۰- «پروتوبیون» حد واسط بین مرحله بی‌حیات و ذی‌حیات است. فرضاً کوآسروآت تکامل‌یافته.

به این دلیل این متن را خواندیم که بپرسیم، این واقعیت را که می‌بینیم، این رفتن به‌سوی یک نظم و هدف بی‌همتا - که بعداً در ارگانسیم و موجود زنده به شکل صیانت ذات است و... - را وقتی به همه مراحل تکامل تعمیم بدهیم، در کلیت جریان تکامل (از ۱۵-۱۰ میلیارد سال پیش تاکنون و تا آینده نامعلوم) چگونه تبیین می‌شود؟

می‌خواهم بگویم که در جریان تکامل هرچه جلوتر می‌رویم، هرچه بیشتر می‌رویم، بیشتر روشن می‌شود که در هیچ کجا - نه در جزء و نه در کل - از بی‌نظمی و هرج‌ومرج خبری نیست و در تبیین، همه چیز گواه بر یک نظم و برنامه‌ریزی دقیق و حاکی از سمت و سوی مونیستی است.

قبلاً هم به سازش اندامها و اعضای بدن با وظیفه عضوی آنها اشاره کردیم (آن وظیفه‌یی را که به‌عهده‌شان است انجام می‌دهند)، یعنی همان «تضمن مقصود» که آن‌قدر بارز است که پرفسور «اپارین» برای توضیح آن واژه‌یی را به‌کار می‌برد (همین تضمن مقصود) که نوعی مقصود و مقصد را تداعی می‌کند، که گویی از پیش مقصدی در کار بوده است (نوعی غرض و نقشه).

مثال ساده بزنم: دست انسان دارای ریخت و تراشی است که به عالی‌ترین صورت ممکن برای وظایفی که انجام می‌دهد، ساخته شده است، انطباق فوق‌العاده! یا همان واژه «تضمن مقصود» که پرفسور اپارین به‌کار برده است! گواهی که بلافاصله خودش اضافه می‌کند:

«ما واژه "تضمن مقصود" را در اینجا به‌خاطر نبودن واژه بهتر برای نشان‌دادن هم داستانی سازمان‌بندی همه سیستمها، صیانت ذات و خودنوسازی آن و علاوه بر این، برای نشان‌دادن تطبیق‌پذیری ساختمان با آرمانی‌ترین، ایده‌آل‌ترین و هماهنگ‌ترین انجام کارکردهای لازم برای حیات به‌کار می‌بریم، کارکردهایی که جزءجزء سیستم را به‌طور کلی در بر دارد».

قبلاً هم دیدیم، در بسیاری از نوشته‌ها و اشارات استاد اپارین به واژه‌های

«معقولانه تنظیم شده» بسیار برمی خوریم:

«در این جا تو گویی آنزیمها در خطوط تولیدی معقولانه‌یی سوار شده‌اند و هر کدامشان کار بیولوژیک خاص خود را انجام می‌دهند».

و در کتاب بعدی استاد، «نظم بی‌همتا، هماهنگی بی‌همتا و هدف بی‌همتا» را دیدیم.

«این نظم به نحو تغییرناپذیر به سوی یک هدف بی‌همتا، جهت یافته است».

فقط توجه کنید که مثال دست را از این بابت نزدیکیم که مانند اسکولاستیکها یک دفعه دست خدا را از تویش بیرون بکشیم. بحث ما هم چنان که بارها و بارها تکرار و تأکید کرده ایم در مورد تبیین تمامیت تکامل از ابتدا تا انتهاست. البته اگر انتها و مقصدی در کار باشد.

حالا در چارچوب تبیین فلسفی در تمامیت جریان و دستگاه، در آن مثال فردی که قدم می‌زند، به ذهن آدمی تداعی می‌کند که قدم زن ما خود به خودی این جا نایستاده، بلکه از اول نشانه رفته است که به این جا بیاید.

در بحث «تضمن مقصود» هم که پروفسور اپارین ارائه می‌کند، این آن جهت و هدفی است که اگر در کل در کار نبود، «صیانت ذات» منهای این جهت و این هدف تام و تمام به هیچ وجه آن کارکردها را انجام نمی‌داد، اعضای دیگر وظایفشان را انجام نمی‌دادند و این گونه با هم تنظیم نمی‌شدند. حالا بیا ببینیم عینک به کل جریان تکامل نگاه کنیم و به تبیین آن که موضوع فلسفه است بپردازیم.

فقط یادآوری می‌کنم که پروفسور اپارین به دلیل بینش مادی‌اش، شدیداً با هرگونه هدف‌داری یا از پیش تعیین‌شدگی - این که قرار بوده است از ابر اولیه چنین چیزی بیرون بیاید - مخالف بوده است. در همین حد هم جای تأمل است که چگونه پروفسور اپارین با دیدگاه مادی‌اش، باز اصطلاح «تضمن مقصود» را برای بیان نظم ویژه دنیای حیات پذیرفته است؟ گوا این که تأکید می‌کند؛ چون اصطلاح بهتری نداشتیم و می‌خواستیم منظورم را هم به خواننده برسانیم، ناگزیر تضمن مقصود را انتخاب کردم. ولی به هر حال باز هم این مسأله مطرح است که

چرا ناگزیر چیز دیگری انتخاب نکرده است؟ می‌بینیم این اصطلاح در سراسر کتاب - اگر خوانده باشید - عمومیت دارد. یادمان نرفته که از او خواندیم:

«پروتوپلاسم مسیرهای مشخصی از پروسه‌های بیوشیمی را نشان می‌دهد، مسیر کامل از خط سیرهایی که معقولاته ساخته شده‌اند».

و باز هم در جای دیگر خواندیم:

«در این جا تو گویی آنزیمها در خطوط تولیدی معقولاته‌یی سوار شده‌اند و هر کدامشان کار بیولوژیک خاص خود را انجام می‌دهند».

و یا در جای دیگر:

«عامل قطعی از این لحاظ اکسیژن اتمسفر بود که وجود آن به تنظیم معقولاته (یعنی نظم، آن قدر چشمگیر است که خودش مرتباً تکرار می‌کند) و تصفیه پروسه بسیج انرژی مواد آلی امکان داد. این تنظیم معقولاته (دوباره تکرار می‌کند) البته بر پایه همان مکانیزمهای بی‌هوازی مبتنی بود که اساس متابولیسم انرژی هتروترفهای آغازی را تشکیل داد».

و ۶ سال بعد در کتاب جدیدش^{۱۱} نوشته است:

«آنزیمها از فعالیت استثنایی و اختصاصی بودن عمل کاتالیزوری تنها بدان سبب برخوردارند که ساختمان درون مولکولی آنها به‌طور کامل با انجام کارکرد زیست‌شناسی آنها تطبیق یافته است. ولی البته این تطبیق‌پذیری نمی‌تواند به‌طور تصادفی در محلول ساده ترکیبات آلی پدید آید».

حتی چنان‌چه بعداً صحبت خواهیم کرد، اگرچه تلاش می‌کند در کتاب جدیدش - که شش سال بعد نوشته - واژه‌هایی را که به‌قول ماتریالیستها می‌توان از آن «سوءاستفاده‌های ایده‌آلیستی» کرد کمتر به کار ببرد، ولی باز هم همه‌جا صحبت از مجموعه آرمانی و مجموعه ایده‌آل است. یعنی از این بهتر دیگر نمی‌شود نظم داد

۱۱- کتاب «پیدایش و سیر تکاملی حیات» - صفحه ۱۸۵

و ساخت. مجموعه‌هایی که گویا از پیش هدف تعیین شده‌ی داشته‌اند، با آرمان و هدف حرکت کرده‌اند، از پیش تعیین شده‌اند و هم‌نواپی کاملشان تنظیم شده است. یک عبارت دیگر از صفحه ۱۸۱ کتابش را می‌خوانم:

«از این مطلب واضح می‌شود که هرچه یک مجموعه آرمانی‌تر باشد - یعنی ساختمان مولکولی آن هرچه بیشتر با کارکرد کاتالیزوری آن منطبق باشد و این کارکرد هرچه بیشتر با واکنشهای دیگری که در پروتوبیون مفروض رخ می‌دهند، سازگار باشد - در شرایط محیطی مفروض، بهتر نگهداری می‌شود».

باز در صفحه ۱۷۶ همین کتاب از تضمن مقصود تامه ارگانیسم یا کل ارگانیسم که گویا به قصد این کارکردها و انجام این وظایف ساخته شده، صحبت می‌کند:

«تطبیق‌پذیری عالی اندامهای منفرد با کارکردهایی که این اندامها باید انجام دهند و تضمن مقصود تامه کل ارگانیسم، حتی در آشنایی سطحی با موجودات زنده عالی به‌نحو بارزی آشکار است».

همین‌جا تأکید کنم، ما اصلاً نمی‌خواهیم از این کلمات بلافاصله و فی‌الفور به یک ترتیب مبتدل به خدا برسیم. مثل همان ایده‌آلیست‌هایی که خودمان هم آنها را رد می‌کردیم که به شیوه‌ی جادویی دست خدا را از چیزهای صرفاً عجیب و غریب بیرون می‌کشیدند. اصلاً قصد ما این نیست. روش ما اصولاً روش دیگری است. چیز دیگری می‌خواهیم بگوییم. می‌خواهیم بگوییم که چگونه استاد اپارین به‌رغم مقابله‌اش با مکانیست‌ها در رد تصادف و پذیرش نظم، باز می‌پذیرد که جریان از پیش تعیین شده نیست. سراسر واژه‌ها و کلماتی که به‌کار می‌برد، خودش هم از آن راضی نیست، خودش را هم قانع نمی‌کند، به‌اصطلاح وجدان ماتریالیستی خودش را هم قانع نمی‌کند، مرتب «مجموعه آرمانی»، «حرکات معقولانه»، «تضمن مقصود» و...

البته به‌دلیل بینش مادی‌اش بعداً می‌گوید: اینها نشانه این که از پیش چیزی

تعیین شده است، نیست. خودبه خودی است. معنایش این است که از نظر ایشان، اگر کسی بخواهد این نتایج را بگیرد و به کل جریان تکامل تعمیم بدهد (چرا که فقط حیات نیست که منظمأ رشد کرده است، ماقبل حیات و کهکشانها و عناصر را هم دیدیم که منظمأ رشد کرده‌اند)، اگر کسی همه این نظمها را در کل منحنی تکامل تعمیم دهد و از آن دریاورد که از پیش قرار بود که چنین چیزهایی محقق بشود؛ این فرد از نظر ایشان طبیعتاً پندارگرا و خرافی است!

«این تضمن مقصود خیلی پیش از این مورد توجه انسان قرار گرفت و در کمال ارسطو تجلی یافت. جوهر آن مرموز و فوق طبیعی به نظر رسید».

پس حالا باید به طور مادی این تضمن مقصود و... را تبیین کند. بر روی کلمه تبیین تأکید داریم و نه تشریح، این که در کادر ماتریالیسم تبیین کند و نه تشریح مادی. باز اضافه می‌کند:^{۱۲}

«ایده‌آلیستها تضمن مقصود را به مثابه اجراشدن نقشه از پیش مقدر عقل کل می‌دانند».

برای این که جلوی این استفاده‌ها را بگیرد، می‌گوید همین که این نظرات را جلوی ایده‌آلیستها بگذاریم، آن را به مثابه نقشه از پیش مقدر عقل کل می‌دانند. باز فی‌الفور باید اضافه کنم، ما اصلاً نمی‌خواهیم به این سادگی به عقل کل برسیم و اصولاً هم قیاسهایی که از آن قیاسها به عقل کل می‌رسد (این که ما عقل جزئی، خدا عقل کل است، شبیه کردن این عقل با آن عقل) را از اساس باطل می‌دانیم. بنابراین به خود همین واژه «عقل کل» هم ایراد داریم. چرا که عقل کل در مقابل عقل جزء مطرح است.

ما به این دلیل اینها را می‌آوریم که می‌خواهیم به استاد اپارین بگوییم که: اگر این تضمن مقصود - که به روشنی مبین یک جهت‌داری، سمت‌داری و از پیش تعیین‌شدگی، حداقل در کادر تحولات حیاتی است - خاص این مقطع نشود،

۱۲- کتاب «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» - صفحه ۶۴

صرفاً به این مقطع تخصیص نیابد و به کل پروسه و مراحل تکامل از ابر هیدروژنی تا امروز تعمیم داده شود، آن وقت شما چگونه می‌خواهید مادی و خودبه‌خودی تبیین کنید؟ و آیا اگر این کار را بکنید، به شرحی که قبلاً گفتیم با پذیرش نظم و قانونمندی متناقض نیست؟ چون نظم که در جریان تکامل چیز جدیدی نیست. شما زیست‌شناسی بزرگ هستید، استاد عالیقدری هستید، طبیعتاً در این زمینه بیشتر توجه شما را جلب کرده است. ولی ستاره‌شناسها هم این را می‌گویند (در حیطه و قلمرو کار خودشان).

پس آیا می‌توان تضمن مقصود و نظم‌داشتن - با هر بیانی که می‌خواهیم بگوییم که به سوءاستفاده‌های ایده‌آلیستی منجر نشود - را به‌هرحال خودبه‌خودی تفسیر کرد؟ اگر بتوان، پس در این صورت شما بایستی روشن کنید که این ماده‌یی که در ذاتش این نظمها هست - نظم‌ی که از ذات آن بیرون می‌آید - این ذات درون‌جوش، چه خاصیتی و چه استعدادی دارد که این‌طور از آن تضمن مقصود و سمت‌دادن در هر جا و در هر قسمت بیرون می‌آید؟ چرا این را می‌پرسم؟ برای این که نکند شما به ماده همان صفاتی را نسبت می‌دهید که مثلاً خداپرستان به خدا نسبت می‌دهند. پس آن را فرموله کنم. سؤال ما از استاد اپارین این است که: چگونه می‌توان از جهت‌داری صحبت کرد - البته در کل تکامل - ولی باز هم خودبه‌خودی تبیین کرد؟

چگونه می‌توان از هدف، تضمن مقصود و نظم صحبت کرد، ولی باز خودبه‌خودی تبیین کرد؟
چگونه می‌توان مرتب اینها را پذیرفت، ولی باز هم روی خودبه‌خودی تأکید کرد؟

بیاید آن روی سکه را هم ببینیم:

چگونه می‌توان از جهت‌داری و تضمن مقصود و نظم و... صحبت کرد و تصادف را هم رد کرد، ولی باز گفت قضایا در مجموع خودبه‌خودی است؟

بالاخره یکی از این دو درست است. هر دوی آنها که با هم نمی‌تواند درست باشد. نمی‌توان گفت کسی که این‌جا قدم می‌زند تصادفی نیست، قانونمند و منظم و دارای تضمن مقصود و... هست. ولی باز خودبه‌خود است، تکامل - یا «گسترش» -^{۱۳} آن، بی‌هدف است، از پیش تعیین‌ناشده است، غیرقابل پیش‌بینی است.

حالا ببینیم که ماتریالیست‌های دیالکتیک خودشان به این سؤال یا به اصطلاح به این تناقض که ما طرح کردیم، چگونه جواب می‌دهند؟ سؤال را تکرار می‌کنم:

چگونه می‌توان از جهت‌داری و هدف‌داری و تضمن مقصود و... صحبت کرد - البته با تعمیمی که ما انتظار داریم به کل جریان تکامل داده شود و نه فقط در یک مقطع بخصوص (مثل حیات) - و ضمناً تصادف را هم رد کرد و بعد خودبه‌خودی هم تبیین کرد؟

سؤال را اگر بخواهیم ساده کنیم، به همان مثال قدم‌زن برمی‌گردیم. در این صورت، سؤال این خواهد شد: چگونه می‌توان گفت که این قدم‌زن قانونمند قدم می‌زند نه با آنا‌رشی، نه با بی‌نظمی و بدون حساب و کتاب، به تصادف هم به این‌جا نرسیده است، لکن خودبه‌خود سروکله‌اش این‌جا پیدا شده است؟ خوب، ما تناقض گرفتیم. حال بایستی ببینیم جواب طرف مقابل چیست.

پاسخ دیالکتیسینها

طبیعتاً نایستی فکر کرد بحث که به این‌جا می‌رسد، ماتریالیست‌های دیالکتیک از پا می‌نشینند و دیگر استدلالی ندارند. چنین چیزی نیست. متقابلاً به تهاجم هم پرداخته و می‌گویند:

۱۳- کلمه «گسترش» را کتاب «فلسفه معاصر اروپایی، صفحه ۷۸ به کار برده بود.

شما با این تناقضی که مدعی آن هستید و ادعایش را کرده‌اید، می‌خواهید به استناد نظم و قانونمندی و جهت‌داری و تضمن مقصود و... یک تفسیر اسرارگونه ایده‌آلیستی از جریان تکامل را موجه جلوه بدهید. خلاصه شما می‌خواهید به استناد این چیزها پای خدا را وسط بکشید. درحالی که اصلاً چنین چیزهایی نیست. قانونمندی کلی یعنی همان نظم، سمت‌داری، جهت‌داری و ضدتصادفی که ما می‌گوئیم، دقیقاً دارای مفاهیم مادی است. آن قدر مادی که هیچ نیازی به این که آن را ماوراءالطبیعی و متافیزیکی جلوه بدهیم، ندارد. پس وقتی ثابت کردیم که این سمت و نظم و جهت، این «تضمن مقصود»، خودش هم مادی و طبیعی است، مثلاً وقتی ثابت کردیم چه در «تضمن مقصود» کارکردهای بدن، چه در رسیدن ماهی به قورباغه و...، سمت و جهتی که طی شده، خودش هم مادی بوده و ناشی از ماده بوده است، دیگر به تبیین خودبه‌خودی و درون شیء که به‌عمل آورده‌ایم، هیچ خدشه و تناقضی نمی‌توانید وارد کنید.

ملاحظه می‌کنید حرفشان جدی است. یعنی این که اگر بتوانند ثابت کنند که خود این سمت هم از ماده درآمده و آدرس را هم خود ماده داده است، پس ما دیگر تناقضی نمی‌توانیم بگیریم.

براساس اعتقادی که ماتریالیست‌های دیالکتیک دارند - یعنی براساس تضادها و جوشش درونی ماده - مطابق قانون «نفی‌در نفی» که همان قانون بنیادی دیالکتیک است، در کلیه مراحل از ساده به پیچیده و از کهنه به نو، تکامل خودش را هش را می‌رود. یعنی به گفته خودشان، یک تعبیر و تفسیر دیالکتیکی ارائه می‌دهند که احتیاج به وارد کردن از پیش تعیین شدگی و یا وارد کردن پای خدا و این چیزها به این بحث نیست. بگذارید عین حرف آنها را از روی فرهنگ لغت بخوانم:

«قانون "نفی در نفی" بیان‌کننده تداوم تکامل و ارتباط نو و کهنه در فرآیند جایگزینی قانونمند برخی تغییرات کیفی به وسیله تغییرات کیفی دیگر و... می‌باشد. نفی در نفی هم‌چنین سیمای مترقی تکامل را ثابت

کرده و گرایش و جهت اصلی جریان کلی تکامل را معین می‌سازد (ماده بر مبنای قانون نفی در نفی حرکت می‌کند و خود این قانون، گرایش، میل، سمت و جهت را تعیین می‌کند). نفی کهنه به‌وسیله نو در روند تکامل چیزی جز حل تضادها نیست. مشخصات ویژه باز نمود و عملکرد قانون نفی در نفی به‌وسیله ماهیت شیء نفی شده و طبیعت تضادها و شرایط مشخص تاریخی‌اش تعیین می‌گردد».

یادآوری کنیم که در بحث پیچیدگی این مطلب را خودمان دیدیم و گفتیم که حل تضاد بین کهنه و نو به‌نفع نو یکی از قواعد اساسی جریان تکامل است. ولی الان مسأله این نیست، ما تبیین و چرایی‌اش را می‌خواهیم. چرا جراحت برداشت؟ چرا این‌جا قدم می‌زند؟ والا که اصلاً در بحث وجود و تکامل نیاز به تبیین نبود. معنی این حرف این است که از اساس نیازی به فلسفه و بحث فلسفی نیست. یعنی باید همه تبیینها اعم از ماتریالیستی یا مونیستی (یکتاگرایانه و توحیدی) را تعطیل کرد و کنار گذاشت. در یک کلام باید گفت علم و تجربه ما را بس و حرف از چیز دیگر هم نزنید! حرف از وظیفه و مسئولیت و باید یا نباید جهان را تغییر داد هم ممنوع! برنده‌اش هم خیلی روشن همانا ارتجاع و دنیای سود و سرمایه است...

ولی ما سنگر منطقی خود را ترک نمی‌کنیم:

اولاً- مطالبی که فوقاً گفتند بازگو کردن و بیان مجدد حرفهایی است که از پیش هم گفته بودیم. طبیعت خود ماده، طبیعت خود تضادها و سرشت خود ماده و شرایطی که در آن محصور است، مبتنی بر قانون نفی در نفی، خودش سمت می‌دهد. جریان منظم است.

ثانیاً- چه خوب که ماتریالیستهای دیالکتیک مثل مکانیستها نمی‌گویند تضادفی است، بلکه می‌گویند منظم است، از ماهی به قورباغه منظم طی شده است و جهت و هدف هم از توی همین در آمده است. طبعاً به گونه‌ای **خود بخودی...**

ثالثاً- بله، این جان کلام است. هر طور هم که کلمات را بچرخانیم فرقی نمی‌کند. تکامل خودبخودی است و از قبل چنین چیزی تعیین نشده. یادتان هست

که موضوع از شروع بحث فلسفه و تبیین برای ما و برای همه پاسخ گفتن به چرایی بود و نه به چگونگی. این که چرا تیر خورد؟ چرا شهید شد؟ چرا این پشت قدم می‌زند؟ بنابراین تناقض در اینجا است که نمی‌توان از یکسو تصادف را رد کرد و از سوی دیگر گفت که تیر تکامل بی‌هدف و **خودبخودی** شلیک شده. جواب می‌دهند که: این از خود طبیعتش براساس قانون نفی در نفی درآمده. بر روی مثال اجتماعی آن تأکید داریم:

«دورهٔ کامل تاریخ جهان نشان می‌دهد چگونه یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی، یک نظام اقتصادی - اجتماعی (یک سیستم) بر پایه نفی کردن چیز قبلی قرار دارد و به‌نوبه خود، به‌وسیله یک چیز پیشرفته‌تر جایگزین می‌گردد. کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) که از خلال نفی فئودالیسم به‌وجود آمده، فئودالیسم را نفی کرد و خودش جایش نشست. اکنون بیش از حد خود عمر کرده و برای نفی انقلابی به‌وسیله یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی مرفقی‌تر، یعنی کمونیسم آماده شده است».

آن یکی، این را نفی کرده است؛ باز این، آن را. این از طبیعت خود نظام‌های اقتصادی - اجتماعی هم درآمده است.

بنابراین جهتی را هم که تکامل پیموده، از ابر هیدروژنی اولیه تا حیات و انواع دیگری که بعداً آمدند، مطابق قوانین خاص و شرایط خاصی که آنها را احاطه کرده بود، یک به یک تبدیل به دیگری شدند. تصادفی هم در کار نبوده است. نتیجه اینکه سمت و **جهت** را هم همین هستی و طبیعت مادی، خودش در هر کجا نقطه به نقطه دیکته کرد. پس نیازی نبود که از اول قراری در کار باشد که مثلاً قرار است ۱۵-۱۰ میلیارد سال بعد، انسان پیدایش بشود. انسان هم براساس طبیعت و تضادهای داخلی ماده، قانون نفی در نفی با همان سمت و سوی دیکته شده پیدایش شده است. خلاصه جهت و سمت از خود ماده درآمده. بنابراین، هیچ جایی برای از پیش مقدر بودن و از پیش معین بودن و از پیش تعیین‌شدگی کل پروسه باقی نمی‌ماند.

مجدداً برای ثبت شدن در ذهن فشرده و خلاصه می‌کنیم: می‌گویند که ما -ماتریالیست‌های دیالکتیک- این تحولات و تغییرات را البته تصادفی نمی‌دانیم. می‌گویند تعیین شده است. به‌طور تعیین‌شده آن به این تبدیل شده. تعیین‌شدگی را قبول داریم و وفاداریم. اما نتیجه‌گیری‌های ایده‌آلیستی شما را که داشتید تناقض می‌گرفتید و راه را برای چیز دیگری صاف می‌کردید را رد می‌کنیم. خلاصه نمی‌پذیریم که در کار جهان قصد و غرض و نقشه و حساب و کتابی در کار بوده است!

اگر در واقع هم این‌طور باشد، دیگر ما هستیم که بایستی حرفمان را پس بگیریم. پس اجازه بدهید حرف‌ها را مقداری بیشتر تشریح کرده و ببینیم دقیقاً آیا حرف‌ها همین است و درست فهمیدیم یا نه. بعد ببینیم چگونه به منصف ظهور رسیده و ایراد آن در کجاست؟

اصل داروینی «انتخاب طبیعی»

به قول اپارین تا زمانی که هنوز داروین تبدیل و تغییر موجودات به یکدیگر را به‌طور عقلایی توضیح نداده بود، خلأ علمی وجود داشت که این خلأ را ایده‌آلیست‌ها با وارد کردن دست خدا حل می‌کردند.

بنابراین با کشف اصل انتخاب طبیعی -همان‌طور که در پهنه حیات، تضمن مقصود را دیدیم- دیگر احتیاجی نیست به‌طور اسرارآمیز دنبال چیزی یا کسی که سمت را دیکته می‌کند بگردیم. یعنی همه چیز به‌طور طبیعی (خودبخودی) راه خودش را می‌رود و سمت و سو پیدا می‌کند و در محدوده زیست‌شناسی تابع انتخاب طبیعی یا مشخص‌تر بگوییم «انتخاب اصلح» است.

«تا زمانی که هنوز داروین درباره پیداشدن "تضمن مقصود" در موجودات عالی توضیح عقلایی و مادی به کمک انتخاب طبیعی به‌دست نداده بود، اسرارآمیز و فوق‌طبیعی تلقی می‌شد... "تضمن مقصود" که صفت مشخصه سازمان همه موجودات زنده است، تنها وقتی درک تواند شد که انسان تأثیر متقابل میان ارگانیسم و محیطش را برحسب

اصل داروینی انتخاب طبیعی بداند. این قانون بیولوژیک تنها بر پایه استقرار حیات می‌توانست پدید آید و از این‌رو اجسام بی‌حیات غیرآلی "تضمن مقصود" ندارند.^{۱۴}

تردید نداریم که اجسام بی‌حیات و جمادات تضمن مقصود ندارند، زنده نیستند و این «تضمن مقصود» یک قانون خاص حیاتی است. کمالین که انتخاب طبیعی به معنای داروینی آن، قانونی در پهنه تکامل زیست‌شناسی است. ولی مگر دعوای ما بر سر مکانیسم‌هاست؟ مگر نگفتیم که تکامل در هر مرحله - از ایجاد عناصر و کهکشانها گرفته تا جامعه - سمت پیچیده‌شونده خودش را به مدد قانونمندی خاص همان دوره و به مدد ابزارها و مکانیسم‌های خاص همان دوره طی کرده و باز هم می‌کند.

بله تضمن مقصود در جمادات وجود ندارد. اما از عناصر و کهکشانها گرفته تا همین امروز همه چیز قانونمند و منظم ادامه پیدا کرده و تصادفی تکامل پیدا نکرده‌اند. در هر دوره و در هر قلمرو و حیطه‌ای قانونمندی‌ها و مکانیسم‌های خاص خودش را داشته و باز هم خواهد داشت. این هم روشن است که بسیاری از قانونمندیها و مکانیسمها را ما هنوز کشف نخواهیم کرد و با پیشرفت علم پرده‌برداری می‌شود.

اما مسأله ما در تبیین و پرسیدن از فلسفه و چرایی امور این نیست که در هر دوران چه قانونی محمل سمت‌دادن، چه آنزیمی عامل سمت‌دهنده و تسریع‌کننده، و چه مکانیسمی ابزار کار بوده است. این مقولات موضوع علم و تشریح چگونگی است. قبلاً به تفصیل صحبت کردیم که در هر دوره قوانین خاص و کاتالیزورهای خاص خودش را داشت که سمت و جهت را اعمال می‌کردند. دقت کنید در تبیین که حیطه فلسفه است، صورت مسأله در سمت‌داری و جهت‌داری کل جریان است. در این است که خودبخودی و به طور کور انجام شده یا از آغاز هدف‌دار شلیک شده است. البته اگر بپذیریم که در این ۱۵-۱۰ میلیارد سال جریان تکامل در مجموع سمت‌دار و جهت‌دار

۱۴- کتاب «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» - صفحه ۶۶

حرکت کرده است، به طور خلاصه و مشخص ما با یک قطار ریل گذاری شده ای که مبداء و مقصد دارد روبرو هستیم یا اربابه ای که بدون مبداء و مقصد از ازل تا به ابد و الی غیرالنهاییه در گردش و چرخش و حرکت خودبخودی است؟

امیدوارم از این همه تکرار و تأکید روی این موضوع خسته و کلافه نشوید. آخر جان کلام همین جاست و یک کلام هم بیشتر نیست. خودبخودی و بی سمت و سو و بیهوده و عبث، یعنی بدون هدف یا هدفدار و با معنا و مفهوم و آدرس مشخص؟ اینجاست که باز هم برای این که علم و فلسفه از یکدیگر تمیز داده شود، تأکید می کنیم که البته در هر مقطع و در هر منزل از این سیر و سیاحت طولانی، این جهت داری و سمت داری به طریقی اعمال می شده و باز هم خواهد شد.

حال استاد اپارین انتخاب طبیعی را پیش کشیده و در جای دیگر می گوید:

«ما به این طریق درمی یابیم که سیستمهای ویژه اصلی و موجود آن زمان، چرا و چگونه در جریان تکامل تدریجی به جای آن که به سیستمهای فاقد حیات تغییر کند، به سیستمهایی دگرگونی یافتند که حیات صفت مشخصه آنها بوده و درمی یابیم که قوانین جدید بیولوژیک (که قبلاً وجود نداشتند) چگونه در همان پروسه استقرار حیات پیدا شدند و نیز می فهمیم که "تضمن مقصود" که در همه موجودات زنده مشاهده می شود، چگونه به وجود آمده است».

ما هم بلافاصله تکرار می کنیم، **مسأله ما این نیست که «تضمن مقصود» چگونه به وجود آمده؟** قبلاً به طور مشروح صحبت کرده ایم که کاتالیزورها و آنزیمهایی که آدرس و سمت می دهند، جریانشان چگونه بود. بحث ما در تشریح، در مکانیزمها و در ابعاد علمی نیست که شما بخواهید توضیح بدهید، بلکه در کل است.

در چرایی جریان و در تبیین آن است:

- آیا کل جریان تکامل تصادف است یا قانونمند؟

- آیا کل جریان تعیین شده است یا نه؟

- از پیش تعیین شدگی در کار هست یا نه؟

ملاحظه می کنید که حلقه های زنجیر را تک تک می توان شناخت. اما ما به دنبال این هستیم که زنجیر به کجا وصل است و به کجا راه می برد.

می بینید که همیشه به صورت خیلی فرار این عنصر در بحث وجود دارد که بلافاصله از یک بحث فلسفی به یک بحث علمی کشانده شویم. ولی ما خدا را در عجایب و غرایب نمی خواهیم اثبات کنیم. بعداً خواهیم دید در سراسر قرآن، همیشه طبیعی ترین چیزها هستند که قرآن نظریه خودش را بر آن اساس و با جمع بندی و تبیین آنها ارائه می دهد. از یک نوع دود (دخان) و ماه و خورشید و سیاهدم و آهن گرفته تا زیتون و مورچه و عنکبوت و زنبور عسل و گاو و فیل تا انسان و مردمان که همگی اسامی سوره های قرآن است.

به این ترتیب، رفتن در مکانیزمها و توضیح چگونگی ایجاد «تضمن مقصود» برای ایده آلیستها و ایدئولوگهای سرمایه داری، آنهایی که خدا را در جهلها، تاریکیها یا در خرق عادتها جستجو می کنند، شاید قانع کننده باشد و حتی دندان شکن و قاطع. از ابتدا هم مشخص کردیم که آنها از موضع راست خرده می گیرند. ولی بحث ما در طرف دیگر طیف است. بحث ما بر سر مکانیسمها و چگونگی تحولات و قوانین علمی نیست و از این قوانین به غایت استقبال می کنیم و دقیقاً کمک کار یک تبیین واقع گرایانه هستند.

شما می توانید به طور مداوم تکرار کنید که این طور تیر خورد و مجروح شد، این چنین آمد و به این خورد، این طوری دارد راه می رود و قدم می زند، کهکشانه و عناصر این طوری تشکیل شدند و...

اما حرف ما این است که چرا تیر شلیک کرد؟ چرا مجروح شد؟ تصادف و خودبخودی بود یا هدفدار و با منظور؟

حالا می بینیم مادیونی که تصادف را رد می کنند، جواب ما را در قلمرو زیست شناسی با انتخاب طبیعی می دهند.

چه خوب که دیگر صحبت از تصادف نمی کنند، صحبت از انتخاب است،

نه گزینش تصادفی و درهم و برهم، انتخاب را که می‌کند؟ طبیعت. پس انتخابی در کار است، ولی طبیعت می‌کند. یعنی بر سر چهارراهها، برای آن قدم‌زن، و در بحث ما در مسیر دائماً پیچیده‌شونده و رهائیشش تکامل، طبیعت که در واقع همان ماده باشد، خودش آدرس می‌دهد.

مثلاً در همان جریان تبدیل ماهی به قورباغه، آب برکه‌ها خشکید، ماهی در اثر جبر محیط یا تنازع بقا ناگزیر در طی سالیان دراز دارای ریه هوازی شده و حالا می‌تواند کم‌کم از آب بیرون بیاید.

مثال دیگر دوندگی است که برای برنده‌شدن در مسابقه، ناگزیر از تربیت اندامش است؛ باید تمرین کند و عضلاتش را پرورش دهد، تا بتواند برنده شود.

در طبیعت نیز در نبرد برای بقا، موجودی که توانسته باشد اندامهای جدید ضروری، اندامهایی را که به آن نیاز دارد، در خودش پرورش دهد، منتخب طبیعت می‌شود (به شرط این که مبادا فکر کنید که این طبیعت از نوعی شعور و آگاهی برخوردار است که بعد بتوانید اسمش را خدا یا آفریننده یا پروردگار و پرورش دهنده و تکامل‌بخش بگذارید!).

ولی آخر ما که در ساز و کارها و قانونمندی‌ها حرف نداشتیم. صرف‌نظر از جزئیات که نمی‌خواهیم وارد شویم، بحث تبیین خیلی فراتر از این چیزهاست. به این سادگی نیست که بتوان با ساز و کار و انتخاب طبیعی و انتخاب اصلح از دست آن خلاص شد!

به یاد دارید که ما قبلاً ساز و کار، چگونگی و تشریحهای علمی این قضایا را خیلی کلی‌تر، جامع‌تر و بسیار فراگیرتر، از ابتدا تا انتهای تکامل بحث کردیم و آن تطبیق، وحدت و سازگاری است و جوهر آن را به‌دست آوردیم.

این همان آداپتاسیون است که در پهنه زیست‌شناسی و تکامل جانوری، نام ویژه‌اش «انتخاب طبیعی» است. به یاد دارید که قبلاً بحث کردیم که اندامهای مختلف چشم، گوش، سلسله اعصاب و... چگونه در تطابق با محیط ساخته شدند

و تکامل پیدا کردند. لذا مسأله ای که حالا در تبیین به بحث در مورد آن نشسته ایم، این نیست. چون در جهل‌ها که دنبال چیزی نمی‌گشتیم. همان‌طور که در آخر مبحث تطبیق پرسیدیم؛ مسأله در همان چارچوب انتخاب طبیعی این است که:

درست است که در پهنه تکامل جانوری «انتخاب طبیعی» است. ولی مدل و هدف نهایی که موجودات در هر قدم و در هر درجه تکاملی، تلاش دارند هرچه بیشتر در این مسیر با آن منطبق شوند، کدام است؟

در پاسخ به همین سؤال ماتریالیسم دیالکتیک با استفاده از کشف داروین جواب خودش را می‌دهد. جوابی که بنای تبیین مادی خودش را با آن محکم و استوار می‌کند. جوابش چیست؟ جواب همان طبیعت است. انتخاب را که کرد؟ گزینش را که کرد؟ (تصادف که در کار نبوده)، طبیعت! طبیعت یا به گفته قدما، دهر. پس دهر یا طبیعت همان مدل انتخابگر نهایی است. منظور آنها از طبیعت هم طبیعت مادی است که در نهایت یعنی ماده. خلاصه یعنی مدل، درون خودش هست؛ مدل از درون خودش جوشیده است.

ماده‌یی که این‌چنین به‌تنهایی دارای استعداد عروج بی‌نهایت است، تا آن‌جا باید استعداد عروج داشته باشد که خودش از خودش - که البته از روز اول بی‌عقل و شعور است - آدم با عقل و شعور دربی‌آورد! براساس این دیدگاه، ماده فاقد شعور طوری سمت می‌گیرد که به انسان دارای عقل و شعور می‌رسد!

معنی این حرف چیست؟ اگر قدری تأمل کنیم، چون مسأله انتخابگری و مدل و... را مطرح کردیم، لااقل باید بپذیریم که داخل مدل بدون شعور اولیه، در آن جرثومه اول یک چیزی یا جرثومه‌یی با نوعی استشعار و آگاهی هم به‌سر می‌برده است. چون پذیرش مدل یعنی اینها که در پی آن می‌آیند، بعداً مثل آن می‌شوند، به سمت آن می‌گروند (مثل آن نقاشی که مثال می‌زدیم از روی مدلی نقاشی می‌کند). خلاصه چیزی بوده که بعداً ماده در جریان تکامل خودش، آن مدل را متحقق کرده و به آن نزدیک شده است. از پوسته و شکل و شمایل اول درآمده و به سمت آن

مدلی که نهفته و در حال کمون بود، خیز برداشته و سرانجام به آن وارد شده است. بگذریم و به ماتریالیستهای دیالکتیک برگردیم.

ماتریالیستهای دیالکتیک با تمسک به «انتخاب طبیعی» مسائل را پاسخ می‌دهند و دیگر به دنبال سرچشمه این سمت، جهت و تعیین‌شدگی گشتن از نظر آنها بیهوده است. چرا که مسأله حل شده است: **وجود = ماده**

اپارین در صفحه ۱۸۰ کتابش در توضیح تکامل سیستمهای حیاتی (ارتباط مؤثر و دقیق میان ساختمان مولکولی آنزیمها و عمل بیولوژیکشان)، ضمن رد تصادف می‌گوید:

«در آنزیمهای کنونی که به مثابه مراکز بس سازمند فعالیت کاتالیزوری در مولکولهای پروتئینی جلوه می‌کنند، تکامل تدریجی به سطح بسیار عالی کارایی رسیده است. این ارتباط دقیق و مؤثر میان ساختمان مولکولی یک آنزیم و عمل بیولوژیک آن، طبعاً نمی‌توانست بر اثر "تصادف" پدید آید. این امر به جریان منظم و سمت‌یافته تکامل که به وسیله انتخاب تعیین می‌شد، احتیاج داشت. انتخابی که همه ترکیبات بی‌نتیجه را از میان می‌برد و فقط آن عده از سیستمهای کوآسروات را برای تکامل بعدی نگه می‌داشت که دستگاه کاتالیزوری در آنها وظیفه بیولوژیک خود را به معقولانه‌ترین صورتی انجام می‌داد».

اگرچه استاد اپارین جریان سمت‌یافته را فقط در محدوده تخصصی خود یعنی در مقطع حیات می‌بیند، ولی همان‌گونه که می‌دانیم، در مرحله قبل از پهنه تحقیقات ایشان - در پهنه جمادات، عناصر و کهکشانها - نیز تحولات با نظم و ترتیب و از ساده به پیچیده بود؛ منتها در هیأت و مدار و شکلی دیگر و ساده‌تر.

در حساب احتمالات صحبت کردیم که برای یک جهش یا واکنش مطلوب می‌بایست چه اندازه ترکیبات گوناگون و جهشهای متفاوت می‌داشتیم تا از درون اینها یکی مطلوب باشد. در همان‌جا دیدیم که اگر همه این انواع جهش‌یافته بخواهند باقی بمانند، به قول ففر: جهان می‌بایست مملو از توده‌های مرده پرتوپلاسم باشد.

حال اپارین این مسأله را با طرح «انتخاب طبیعی» جواب می‌دهد که با این مکانیسم، ترکیبات بی‌نتیجه و زائد - و یا در مثال ما تیرهایی که به هدف نمی‌خورد - کنار گذاشته می‌شوند. به فرض دوران یخبندان و یخچالها در کره زمین فرا می‌رسد، شرایط عوض می‌شود. آن موجوداتی که قدرت تطبیق با این وضعیت را ندارند، خودشان خودبه‌خود و در اثر عدم انطباق از بین می‌روند.

«در اثر انتخاب طبیعی، همه اشکال واسطه جارو می‌شوند و فقط سیستمهایی باقی می‌مانند که سازمانهایی خاص داشته باشند، سازمانی که به انجام مجموعه‌یی از واکنشهای مفید برای بقای آنها کمک کند».

و چنین بود که به نظر اپارین کارآمدترین و لایق‌ترین انواع، گونه‌ها، موجودات و حیوانات، تحت کنترل «جریان منظم و سمت یافته تکامل که به وسیله انتخاب تعیین می‌شد» با «جارو» کردن «همه اشکال واسطه» انتخاب و ابقا شدند و برای تکامل بعدی آماده گردیده‌اند. به راستی هم اگر این چنین به درستی و با قاطعیت و استحکام نگوید، صحنه تکامل به هم می‌خورد. ولی تا همین جا به نظر می‌رسد که آن سمت یافتگی و انتخاب آن هم با جارو کردن همه اشکال واسطه و زائد، بایستی خیلی حساب شده و تحت انتخاب و کنترل اساسی صورت گرفته باشد. در حساب احتمالات هم دیدیم که اگر انتخاب نباشد، اگر آدرس نداده باشند که به خانه برسند، داستان همان میمونی پیش می‌آید که می‌گفتیم چقدر احتمال دارد که پشت ماشین تحریر بنشیند و قطعه‌یی از شکسپیر را تایپ کند.

می‌خواهم نتیجه بگیرم: مشاهده می‌شود که چگونه با این توضیحات، در عین رد تضاد، روی یک نوع عقلانی‌گری به تلویح یا به تصریح تأکید می‌شود، منتها عاقلانه‌نگری مادی. ماده به مدد انتخاب طبیعی در مسیر حرکتش برحسب الگوی انتخاب خودش مرتباً به مدارج بالاتر تکاملی دست پیدا کرد. حرکتی که به قول اپارین، ذاتی طبیعت واقعی پروسه‌های مورد بحث و از بطن تضادهای داخلی همین ماده جوشیده است.

در بحث فرضی ما، ماتریالیستهای دیالکتیک به این وسیله داشتند به تناقضی که ما گرفته بودیم، جواب می‌دادند. آیا مسأله حل شده است؟ نه و باز هم نه! اشکال بزرگ به قوت خود باقی است. از قضا در اصل داروینی انتخاب طبیعی برای ما در تفکر منطقی برجسته‌تر هم می‌شود.

توجه کنید برای رفع ابهام و خروج از دور تسلسل بحث، ناگزیر هستیم مکرر در مکرر نقاطی را که قبلاً از آن عبور کرده‌ایم، یادآوری و تکرار کنیم. ریل قطاری را که طی کرده‌ایم باید باز هم و باز هم دوباره بررسی کنیم و ببینیم آیا در جایی انقطاع و شکاف دارد؟ اگر این طور است باید خودمان را تصحیح کنیم و اگر این طور نیست، آجرهای بحث در زیر پایمان هر چه محکم‌تر می‌شود.

اشکال اصل داروینی «انتخاب طبیعی»

در کتاب اول که صحبت می‌کردیم تا همین امروز، در خیلی جاها تأکید کرده و می‌کنیم که مسأله ما مکانیزمها، چگونگیها و قانونمندیهای علمی نیست. چگونگی علمی این انتخابهایی که صورت گرفته، به هر حال به نحوی قانونمند صورت گرفته، اعم از این که ما بدانیم یا ندانیم و قبول کنیم یا قبول نکنیم. اما سؤال ما در همه جا بر سر تبیین است. صورت مسأله تبیین همین قانونمندیهاست که هیچ گریزی از آن نیست و نمی‌توان آن را دور زد یا سمبل کرد و یا در جواب شکاف و ابهام باقی گذاشت.

بنابراین در قانونمندی و اصل داروینی هم بحث بر سر الگوی انتخاب، بر سر مدل اصلی است که می‌گفتیم نقاش کارگاه تکامل مدام از روی آن می‌سازد و بعد آن را بر زمین می‌زند، نسخ می‌کند، مرتباً بهتر و نوتر و کارآمدترش را می‌سازد. این را می‌خواستیم تبیین کنیم. به دنبال تبیین آن بودیم.

در بحثی که راجع به رسم طیف و قطبین آن داشتیم، گفتیم که یا یک حساب و کتابی در کار آن بوده یا این که نه! تصادفی و خودبه‌خودی بوده است. ولی اصل

داروینی «انتخاب طبیعی» هم که شما می‌خواهید با آن، تبیین مادی وجود را تمام شده تلقی کنید، به طور ضمنی دلالت بر یک مدل می‌کند، لااقل همان مدل نهفته‌یی که از آن صحبت کردیم. مدل چیست؟ درست است که جواب دادند طبیعت و ماده، ولی باز اشکال سر جای خود باقی است. زیرا:

اولاً- مدل (چه بخواهیم و چه نخواهیم، بپذیریم یا نپذیریم)، **بر نوعی از پیش تعیین‌شدگی دلالت دارد.** یعنی باید مدلی باشد که بعد شما بخواهید از روی آن رسم کنید یا تلاش کنید به آن نزدیک شوید. پس حرکات شما از پیش مشخص شده است. مثل این که بگوئیم در ابر هیدروژنی مشخص بود یا تعیین شده بود که قرار است انسان بیرون بیاید. وقتی صحبت از تعیین‌شدگی می‌شود، طبیعتاً قابل پیش‌بینی بودن مطرح می‌شود. وقتی شما پذیرفتید که جریان قابل پیش‌بینی بوده، لااقل یک قدم بسیار مهم به نفع کسانی که جریان را از پیش تعیین‌شده و هدفدار تبیین می‌کنند، برداشته‌اید.

خلاصه کنم، **همین که پای انتخاب طبیعی را به میان آوردید و همین که تصادف را از آن جدا کردید و کنار گذاشتید، دلالت ضمنی بر انتخابگری دارد.** حتی اگر این انتخاب‌گری کار طبیعت هم باشد، باز به‌هرحال بوی از پیش تعیین‌شدگی می‌دهد. حرکت در مسیر این تحولات قدمی است در سمت کسانی که می‌خواهند جریان را از پیش تعیین‌شده تفسیر کنند.

ثانیاً- این از پیش تعیین‌شدگی بحث و نتیجه‌گیری را در معرض تهدید دائمی قرار می‌دهد. همان تهدیدی که قبلاً به آن اشاره کردم. فرض کنید من در پاسخ به همان سؤال که طرح کردیم، گفتم «خدا» و شما گفتید «طبیعت و انتخاب طبیعی». باتوجه به نتیجه‌یی که در بالا گرفتیم، موضع شما همیشه در معرض تهدید است. چرا که ممکن است حریف بحث شما با شبیه‌کردن صفات خدای مورد نظر خود به صفات طبیعتی که شما از آن دفاع می‌کنید، آن‌چنان شما را در معرض خلع سلاح قرار دهد که فقط یک چرخش دیگر برایمان بماند که شما را کاملاً به منتهی‌الیه چپ طیف منتقل کند.

بله، این اختلاف و این تضاد، فقط با یک چرخش می‌تواند به‌نفع یکتاپرستان حل شود. شما در معرض این تهدید هستید! یعنی همیشه امکان دارد کسی مثل امام صادق پیدا شود و در بحث با ماده‌گرایان دوران خود، برگ نهایی را به‌نفع خودش زمین بگذارد و بگوید: اگر این طبیعتی که شما می‌گویید در اعماق خودش یک آگاهی نهفته دارد (که قبلاً بحث آن را کردیم) و ضمناً قادر به پیاده‌کردن مدلش هم هست، دیگر بحثی نداریم. می‌خواهید اسم آن را طبیعت بگذارید، بگذارید! اگر شاعر و باشعور است - نه این شعور مثل ما - نشاندهنده این است که بالاخره قصد و غرضی در کار بوده و اگر قادر هم است، در آن صورت اسم آن را هر چه می‌خواهید بگذارید!

ملاحظه می‌کنید چگونه نتیجه‌گیری شد؟ یکبار دیگر تکرار می‌کنم تا آجرهای زیر پایمان هر چه بیشتر آزمایش بدهد و سفت‌تر بشود:

در مبحث قبلی دیالکتیسیسمها به تناقضی که ما گرفته بودیم، پاسخ دادند. ما قانع نشدیم و گفتیم هر طور که می‌خواهید **سمت و انتخاب** را بگویید. اما هر چه بیشتر و با پهنه وسیع‌تر و با عمق بیشتر بگویید، از قضا بیشتر استقبال می‌کنیم در عین اینکه می‌دانیم شما سمت داشتن و اصل انتخاب را ماده‌گرایانه (در چارچوب ماتریالیسم فلسفی) مورد تبیین قرار می‌دهید.

حالا حرف ما چیست؟

اولاً، این اصل انتخاب مبین این است که یک از پیش تعیین‌شدگی و قابلیت پیش‌بینی وجود دارد.

ثانیاً، همیشه شما در معرض این هستید که کسی نظیر امام صادق به شما بگوید آن دهر و طبیعت انتخابگر که هم انتخاب کرده و هم این قدرت را داشته که انتخابهایش را از میان میلیونها و میلیاردها احتمال، پیاده و اجرا کند، دیگر خودش خودش است. در تبیین جواب همان گم‌شده ماست: انتخابگر توانا، ازلی و ابدی (یعنی مرگ و میر ندارد). طبعاً مقهور زمان و مکان هم نیست. انگار دارید از یک قادر متعال نشان و نشانه می‌دهید!

وانگهی مطابق بحثی که قبلاً کردیم، مدل بزرگ در اعماق خودش باید مثلاً یک مدل کوچکتتر هم می داشت (چون به جانب این که از درون لاشعور، مثلاً انسان با شعور دریاید، سمت گرفته بود). پس این موضع شما همیشه در معرض این است که آن صفاتی را که شما به طبیعت نسبت می دهید، من بگویم که اینها صفات خداست. بعد یک قدم فاصله باقی می ماند که شما می گوئید طبیعت و من می گویم خدا!

نتیجه: این طبیعت یا به قول شما ماده (آگاه و قادر) دیگر به معنی لاشعوری که در ابتدا مدعی آن بودید، نیست. در دور جدید بحث، با این صفاتی که شما در طبیعت انتخابگر پذیرفته اید، این دیگر، آن طبیعت نیست و بنابراین اگر پای حرفتان بایستید اختلاف ما دیگر فقط لفظی خواهد بود.

پس با این «اصل داروینی انتخاب» نمی توان به مثابه حرف آخر، جهان بینی «ماتریال دیالکتیکی» را به کرسی نشاند. از قضا نتیجه معکوس می دهد. برای این که اگر نخواهیم از واقعیات علمی فرار کنیم، ضرورتاً این سمتها، ضرورتها و نظمها حساب شده و مقرر شده و کنترل شده است. اسم آن را هرچه می خواهید بگذارید: ماده، یا طبیعت یا دهر یا هر چیز دیگر.

فکر نکنید این فقط حرف ما است که انتخاب طبیعی چنین بویی می دهد یا می تواند بدهد. یک ماتریال دیالکتیسین بسیار آگاه، دکتر هاری کی ولز^{۱۵} می نویسد: «یکی از اشکالات این اصل (اصل داروینی کنش متقابل ارگانیسم و محیط، یعنی همان انتخاب طبیعی) همواره دلالت ضمنی آن بر از پیش مقدر بودن - پری دترمینیزم - بوده است».

ملاحظه می کنید، «ولز» می گوید چنگ زدن به اصل انتخاب طبیعی همیشه یک اشکال دارد. چون همین که صحبت از انتخاب و... می کنیم، یک دلالت ضمنی، دلالت تلویحی، دلالت غیرمستقیم پری دترمینیزم با آن همراه است؛ از

۱۵- کتاب «به سوی روانشناسی و روانپزشکی علمی»، نوشته هاری کی. ولز - صفحه ۵۸

پیش معین بودن. چون من هم که می‌خواهم چیزی را انتخاب کنم، از پیش در ذهنم یک ضابطه‌یی برای این انتخاب است و این همان دلالت ضمنی است. البته خوب می‌دانیم که خاطره وحشتناک اسکولاستیکی را برای آنها زنده می‌کند.

خوب! حالا چگونه فکر می‌کنید؟ باز فکر می‌کنید که دیگر در مقابل این حرف شما ماتریال دیالکتیسینها پاسخی نخواهند داشت؟ نه! باز هم اشتباه می‌کنید! «پاولف» جواب شما را می‌دهد. پاولف به اصطلاح معما را می‌گشاید، معما چیست؟ معما این است که طرف مقابل می‌خواهد تصادف را رد کند، ضمناً می‌خواهد رد تصادف به این معنا نباشد که از پیش مقدر بودن را پذیرفته است. اصل داروینی انتخاب هم بر پری‌دترمینیسم دلالت می‌کرد. پس چه باید کرد؟

بیایید یک راه دیگر را ابداع و امتحان کنیم. بیایید مفهوم «تعیین شدگی» و «از پیش تعیین شدگی» را جداسازی کنیم.

در این صورت اگر راهی باشد که بتواند اصل داروینی انتخاب را از رایحه و بوی «از پیش مقدر بودن» پاک کند، به عبارت دیگر تعیین شدگی، نظم و قانونمندی را قبول داشته باشد، ولی کسی نتواند از پیش تعیین شدگی را - که به هر حال مبین چیزی، قصدی و غرضی در پشت جریان هست - از آن در بیاورد، مسأله حل است.

قبول «تعیین شدگی» و رد «از پیش تعیین شدگی»

شاید تعجب کنید که این جمله چه معنی می‌دهد. در نهایت هم خواهیم رسید که بله، تعجب‌انگیز است، ولی مواضع آنهاست. تعیین شدگی با از پیش تعیین شدگی چه تفاوتی دارد؟ تفاوت این دو در این است که در اولی می‌خواهند جلوی دلالت ضمنی اصل داروینی انتخاب را بر قصد و غرضی از پیش بگیرند.

اجازه بدهید ببینیم این معما را «پاولف» فیزیولوژیست و یکی از بنیانگذاران روانشناسی علمی در زمینه کار تخصصی خودش چگونه باز می‌کند. به خصوص که بعداً این نحوه برخورد پاولف در بستر واحد فرهنگ ماتریالیسم دیالکتیک مورد

استفاده فراوان پیدا کرد. استفاده‌هایی که این بار بیشتر از گذشته مدون شد و قوام تئوریک هم پیدا کرد. همان فرهنگی که اپارین هم امروز در داخل آن فرهنگ برای ما استدلال کرده و می‌کند. پس بایستی بحث را از همان زمینه تخصصی خود پاولف - فیزیولوژی مغز و روانشناسی - شروع کنیم. سعی می‌کنیم تشریحات ساده باشد.

ایده‌آلیست‌های اسکولاستیست قدیم اصلاً به پیچیدگی‌های مربوط به روان، مغز، آگاهی و... وارد نمی‌شدند. در پرده ضخیمی از ابهام و غیرقابل وصول بودن و غیرقابل حصول بودن، قضیه را می‌پیچانند و می‌گفتند دخالت بیجاست! کار، کار خداست! بعد از آنها مکانیست‌ها با ساده‌سازیهای مکانیکی - که بعضی از آنها را قبلاً صحبت کردیم - از قبیل این که مثلاً اندیشه، ترشح مغز است، قضیه را خراب می‌کردند.

اواخر قرن نوزدهم، مکانیزم کارهای مغز کشف شد. یک نظم فوق‌العاده شگفت‌انگیز در مغز انسان، همان اندامهای تطابقی که قبلاً اشاره‌هایی به آن کردیم. طبیعتاً این اکتشافات همراه این سؤال بود که تجهیزات تطبیقی انسان - که قبلاً بحث آن را کردیم - چگونه ایجاد شده است؟ طرز تفکر اسکولاستیک‌ها بلافاصله می‌گفت خدایا، بدون این که مشخص کند، چگونه؟ عده‌ی هم می‌گفتند تصادف. ولی ماتریالیست‌های دیالکتیک چکار کردند؟

باز تکرار می‌کنم، دنبال این هستیم که چگونه می‌توان قانونمندی و تعیین‌شدگی را پذیرفت، ولی «از پیش تعیین‌شدگی» را رد کرد؟!

«پاولف این معما را گشود لیکن نه با انکار "مقدربودن" [و تعیین‌شدگی چرا که در این صورت به دام تصادف می‌افتاد]. او درحالی که دقیقاً به رابطه علت و معلول وفادار مانده بود. راه اجتناب از "از مقدر بودن از پیش" را کشف کرد». (همانجا)

البته باید ببینیم در همین زمینه تخصصی خودش، توضیحات او چیست؟

خلاصه ماجرا این است که پاولف برای دستگاه انعکاسات نامشروط - به عبارتی، غرایز و دستگاه انطباقی انعکاسات مشروط که قبلاً از آن صحبت کردیم - تشریحات علمی خاص خودش را پیدا کرد. این که کارکردهای اینها چیست؟ و طبق کدام قوانین اساسی کار می کنند؟ غرایز چگونه ساخته و بافته شده؟ این کشف، بسیار شگفت‌انگیز بود.

برای مثال، ما امروز می‌دانیم که مثلاً سرفه کردن به عنوان یک انعکاس نامشروط، واکنشی است که خودبه‌خود در بدن ما انجام می‌شود. یا عطسه کردن چه روندی را از لحاظ سلسله اعصاب طی می‌کند، بدون این که ما اراده کنیم. وقتی ذره‌یی مثلاً می‌خواهد وارد بدن شود یا در نقاط حساس بینی قرار بگیرد، بدن واکنش خودش را نشان می‌دهد. اینها همان انعکاسات نامشروط هستند که به‌طور سنتی غریزه نامگذاری شده‌اند.

بر سطح فوقانی این سیستم در مغز - همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم - دستگاه انعکاسات مشروط قرار می‌گیرد. در این جا باید مجدداً چند سطر از همان کتاب را بخوانم:

«پاولف می‌گوید ما بدان جهت کلمه انعکاس را ترجیح می‌دهیم (به جای مثلاً غرایز و...) که در آن ایده روشنتری از مقدر بودن، و رابطه مشخص‌تری میان انگیزه، واکنش و علت و معلول می‌بینیم. انعکاس یک اصطلاح علمی است که دقیقاً تعریف شده است. انعکاس می‌تواند مورد آزمایش قرار گیرد. ساده شود و کامل گردد. درحالی‌که غریزه هرگز به‌طور مشخص تعریف نشده و در پرده ضخیمی از مفاهیم رموز ویتالیستی^{۱۶} پیچیده شده است.»

به این ترتیب وقتی مکانیزم غرایز انسان یا صفات و خلیاتش روشن شد - یعنی **تشریح علمی** آن - چنین استدلال کردند که: دیگر نیازی به بحث روی این مطلب که آیا مثلاً در اصل داروینی انتخاب، مقدر بودن از پیش هم مدنظر هست،

۱۶- Vitalism: حیات‌گرایی و حیات‌گرایانه

وجود ندارد. ساده‌اندیشانه تصور می‌شود آن کمبود (یا ایراد و اشکال) متصور در اصل داروین با کشف یک اصل علمی دیگر حل شده است؛ یعنی این که انطباق با محیط و سیستم‌های انعکاسی می‌تواند اصل موضوع را حل کند یا بیوشاند. همه این تلاشها در جهت این است که تعیین‌شدگی، قانونمندی و نظم را بپذیریم، ولی «از پیش تعیین‌شدگی» را رد کنیم. حالا با تشریح نحوه انطباق و تجهیزات انطباقی مغز انسان گمان بر این است که مسأله حل شده است.

درحالی که صورت مسأله (تبیین) و دعوا از اساس این نبوده و نیست. اگر مطلب از نظر توضیحات علمی آن، قدری پیچیده باشد، یک چیز مسلم است - که همین برای ما کافی است، اگر نسبت به آن قانع بشویم - و آن این است که:

خود دانشمندان ماتریال دیالکتیسین در اصل داروینی انتخاب، از دید خودشان نکته‌ای می‌بینند و می‌خواهند از آن نتیجه نامطلوب گرفته نشود و به تبیین ماتریالیستی خدشه‌ای وارد نکند. بعد به این منظور پاولف را وارد می‌کنند و می‌گویند کشفیات پاولف آن نکته یا آن شبهه را رفع کرده است. معنایش این است که کشفیات پاولف (دقت کنید که کشف معنی علمی می‌دهد) ثابت کرده که می‌توان «تعیین‌شدگی» را پذیرفت و آن را از «از پیش تعیین‌شدگی» جدا کرد، تا دیگر آن تعبیرها و استفاده‌های ایده‌آلیستی پیش نیاید. ولی این به هیچ وجه قانع کننده نیست، صرفنظر از اینکه تجزیه و جداسازی «تعیین‌شدگی» و «از پیش تعیین‌شدگی» یک جدل سوژکتیو و ذهنی است که برای گریز از مونیسم و یکتاگرایی جریان تکامل ابداع شده، اصلاً موضوع مورد مناقشه (از پیش تعیین‌شدگی و جایگزین کردن آن با تعیین‌شدگی) موضوع تجربه و علم و کشف علمی نیست. ما از آغاز به یک تبیین فلسفی نشسته‌ایم. کشف علمی به چگونگیها پاسخ می‌دهد در حالی که در تبیین فلسفی ما به دنبال چراییها و منظور هستیم. چرا شلیک کرد و منظورش از شلیک چه بود؟ چرا پشت این در قدم می‌زند و چه منظوری دارد؟ آن شلیک و این قدم زدن تصادفی بوده یا خودبخودی صورت

می‌گیرد و یا مقصد و منظور و هدفی در کار است؟

حالا دیگر به روشنی می‌توان فهمید که اصل قضیه این است که طرف مقابل بحث ما، قبل از هر چیز می‌خواهد تعیین‌شدگی را از «از پیش تعیین‌شدگی» جدا کند. تصادف را که نمی‌تواند بپذیرد، پس آن را رد کرد. تعیین‌شدگی را نیز باید بپذیرد، اما بالاخره باید کاری کند که کسی از «تعیین‌شدگی»، «از پیش تعیین‌شدگی» را نتیجه نگیرد.

اگر یادتان باشد، در همه طیف و سؤالهای مختلفی که روی آن می‌کردیم، این سؤال مشترک بود که: آیا اگر به ابر اولیه باز گردیم، در آن ابر هیدروژنی اولیه قابل پیش‌بینی است و از پیش می‌توان تعیین‌شده دانست که چه تحولاتی در راه است یا نه؟

در این نقطه به اتکاء اصل داروینی انتخاب با یک تصحیح اضافی پاولفی راه گریز از «از پیش تعیین‌شدگی» را پیدا کرد تا دیگر این معنی را که در فرهنگ ماده‌گرایی «غایت‌جویی و هدف‌جویی ایده‌آلیستی» نامیده می‌شود، پیدا نکند. با همین گریزگاه است که می‌بینیم اپارین در صفحه ۱۰۶ کتاب حیات، چه چیز نتیجه می‌گیرد:

«بدین‌سان با دنبال‌نمودن جریان پدیدآمدن حیات، نه به‌دست آفریننده توانا برمی‌خوریم و نه به شیء دیگری که در مرحله بسیار دیرتر از تکامل ماده پدید آمده است».

گویا قرار بوده در جریان پدید آمدن حیات و قبل از آن پدید آمدن کرات و سماوات به یک دستی برخورد کنیم که در این صورت طبعاً آن دست هم مادی می‌بود.

منظور اپارین از «شیء دیگر که در مرحله بسیار دیرتر از تکامل ماده پدید آمده» شعور است. آخر با آن مسأله فلسفی که از دیدگاه آنها در جلسه پیش صحبت کردیم (شعور مقدم است یا ماده)، او می‌خواهد بگوید که وقتی جریان پدید آمدن حیات را تعقیب می‌کنیم نه به‌دست آفریننده توانا برمی‌خوریم و نه این که شعوری که از پیش در کارگاه تکامل مقصد و منظوری داشته باشد.

ولی مگر ما دنبال این بودیم که وقتی جریان تکامل حیات را به طور علمی

مطالعه می‌کنیم، دست آفریننده توانا در آن پیدا کنیم؟ می‌بینید که انگار مدار بحث بین ماتریالیسم از یک طرف و ایده‌آلیسم ناب اسکولاستیکی از طرف دیگر بسته شده و گویا بحث بین این دو تا می‌چرخد.

علاوه بر این چنین تلقی وجود دارد که وقتی کشفیات و تشریحات علمی (حتی در عالی‌ترین صور آن) انجام می‌شود، گویا تبیینات فلسفی دیگر منتفی است. اتفاقاً ما به تبیین همین چیزهایی که شما تشریح و کشف کرده‌اید - با کمال احترام نسبت به زحماتی که برای کشف آنها کشیده‌اید - نشسته‌ایم.

اگر همان مثال ساده را در نظر بگیریم، مثل این است که با پیگیری چگونگی تیراندازی، دیگر هیچ احتیاجی به این که ببینیم چه کسی و به چه منظوری تیر انداخت، وجود ندارد! یا با پیگیری نحوه آمدن قدم‌زن به این‌جا و با تشریح علمی‌اش، دیگر هیچ نیازی به این نیست که ببینیم او برای چه به این‌جا آمده و چه منظوری دارد.

نتیجه: به وضوح پیداست آنها که «تعیین‌شدگی» را می‌پذیرند، ولی «از پیش تعیین‌شدگی» را نمی‌پذیرند. یعنی بین دو قطب متعارض، موضع گرفتند.

اتخاذ موضع سانت‌ریستی (بینابین و میانه‌گرا) مابین دو قطب

ضمن این‌که بسیار به دستاوردهای علمی پروفیسور اپارین و پاولف و سایر دانشمندان ماتریالیست ارج می‌گذاریم، ولی از نظر تبیین حالا دیگر برایمان روشن است که در روی طیف آنها از یک طرف قطب تصادف را رد کردند و از آن کردند، ولی به «از پیش تعیین‌شدگی» که قطب مخالف آن است، نمی‌توانند تن بدهند. چرا که الزاماتی به معنای هدف‌داری دارد و این‌که در کار آفرینش، حساب و کتاب و مقصد و منظوری بوده است.

به دلیل پایبندی به دیدگاه ماتریالیستی، از آن‌جا که تصادف را رد کرده بود، مفهوم تعیین‌شدگی را شقه کرد. از یک مفهوم دو مفهوم در آورد؛ «تعیین‌شدگی»

و «از پیش تعیین‌شدگی». تعیین‌شدگی و منظم و قانونمند بودن، مورد تأیید من است، ولی از پیش تعیین‌شدگی نه!

پس بین دو قطب با شقه کردن یک مفهوم به دو مفهوم - که بعداً وضعیت آن را هم بحث و روشن خواهیم کرد - در بینابین قرار گرفت. از نظر ما این شقه کردن، فرمالیستی، صوری و سطحی است. علم هم آن را تأیید نمی‌کند. چون وقتی شما می‌گویید یک چیز تعیین‌شده است - مثل همه قوانین علمی - یعنی چه؟ یعنی به من امکان پیش‌بینی می‌دهد، مثل افتادن سنگ یا جوشیدن آب. چگونه می‌توان قانونمندی و تعیین‌شدگی را پذیرفت، ولی پیش‌بینی را ممنوع کرد؟ وقتی می‌گویید جریان تعیین شده است، یعنی معین است نه نامعین و تصادفی. با هم برویم سرچشمه، سر ابر هیدروژنی اولیه. حالا چه می‌گویید؟ آیا این‌جا می‌گویید قرار نیست چیزی از آن دربیاید؟

به این ترتیب روشن می‌شود که ماتریالیست‌های دیالکتیک به این دلیل مفهوم را شقه و دوتا کردند که از این طرف در نگرانی به سر می‌بردند. نمی‌خواستند این طرف را بپذیرند، برای این که بینش آنها مادی است، والا چه فرقی است بین تعیین‌شدگی یک چیز و از پیش تعیین‌شدگی آن؟ پس این شقه کردن کاری صوری و سطحی است، چیزی را عوض نمی‌کند. اگر بخواهند پای الزامات تعیین‌شدگی بخوابند و به آن گردن نهند، با الزامات از پیش تعیین‌شدگی فرقی نمی‌کند؛ چه در افتادن یک سنگ، چه در جوشش آب و چه در کل پروسه تکامل.

پس می‌توان دید که آنها در دافعه منتهی‌الیه چپ، یعنی هدفداری و مضمون‌داری و حساب و کتاب داشتن جهان و از پیش تعیین‌شدگی که در همان‌جا هم مشخص بود که فی‌المثل ده، پانزده میلیارد سال بعد انسان و امثال اینشتین سر می‌رسند، مفهوم را شقه کردند. بدین وسیله روی طیف، در موضع میانه و بینابین قرار گرفتند. به بیانی دیگر، این نحو موضعگیری و نزدیک‌نشدن به قطب چپ تمایلی است به راست، در دافعه قطب چپ!

البته قبلاً هم در این مورد صحبت کرده بودیم که اگر استدلال‌ها و حرف‌هایمان

درست باشد، ماتریالیستهای دیالکتیک نایستی تصادف را علی‌الطلاق رد کنند. یعنی باید موضعی بگیرند که رد پای تصادف در آن باشد. چرا که به اعتقاد ما اگر در کل جهان، تصادف را علی‌الطلاق رد می‌کردند، موضعی جز منتهی‌الیه چپ را اتخاذ نمی‌کردند. اجازه بدهید به همین نکته بپردازیم.

اتخاذ موضع التقاطی (اکلکتیک)^{۱۷} میان ضرورت و تصادف

پس از تشریح موضع سانتریستی ماتریالیستهای دیالکتیک روی طیف تبیین می‌خواهیم از بعد دیگری این موضع را بررسی کنیم. مطابق توضیحاتی که داده شد، اگر -مطابق بحثی که اول داشتیم- شاهین استدلال وسط طیف فرود بیاید، به این معنی است که البته از تصادف کنده، ولی نه آن قدر که در منتهی‌الیه سمت چپ قرار بگیرد. یعنی در این میانه، به‌طور مطلق از تصادف دور نیست. به عبارت دیگر، باز عنصر تصادفی در تبیین ماتریال دیالکتیکی وجود، بایستی حضور داشته باشد. پس این موضع، موضعی است که آمیزه‌ی ترکیبی و یا به اصطلاح التقاطی از ضرورت و تصادف بایستی در آن باشد. یعنی خلاصه به نوعی از این که تصادف را تمام‌عیار رد کند، بایستی خودداری کند. به بیان دیگر بایستی به نوعی به تصادف رجعت کند، به نوعی باید در سفت و سخت کنار گذاشتن تصادف سستی و اهمال نشان دهد. بر سر کلمات ضرورت و تصادف به همین فرهنگ فلسفی مراجعه می‌کنیم. فکر می‌کنم اگر دقت کنیم، خودش روشن‌کننده است:

«ضرورت و تصادف مقولاتی هستند که منعکس‌کننده دو قسم از پیوندهای جهان مادی‌اند. ضرورت، تابع ذات درونی یک پدیده و مشعر بر وجود نظم و قاعده و ترکیب منتظم آن است. ضرورت آن چیزی است که باید در شرایط مفروض به وقوع بپیوندد».

پس ضرورت آن چیزی است که باید در شرایط مفروض به وقوع بپیوندد. ممکن

است الان به وقوع نپیوسته باشد، یعنی تا این جا مرز آن چنانی میان تعیین شدگی و از پیش تعیین شدگی نیست.

«نقطه مقابل آن، تصادف ریشه‌اش در ذات و کنه پدیده نیست، بلکه ناشی از تأثیر سایر پدیده‌ها بر پدیده مفروض است. تصادف ممکن است اتفاق بیفتد و ممکن هم هست نیفتد. دریافت و برداشت ماتریال دیالکتیکی روابط ضرورت و تصادف، با دو نظر و دو تصویر دیگر از این مقوله تفاوت دارد. یکی از این دو نظر ضرورت را انکار و همه چیز را به تصادف تحویل می‌نماید. یعنی همه چیز را ناشی از دمسازی تصادفی اوضاع و احوال می‌داند. نظر دوم بالعکس، هرگونه تصادفی را به کلی انکار و آن را به ضرورت برمی‌گرداند. (آیا با طیف ما می‌خواند یا نه؟ می‌گوید نظر من با هر دو فرق دارد، نه این، نه آن!) بیان مفهوم و تصور اول را می‌توان در تئوریهای متعدد ایده‌آلیسم سوژکتیو (ذهنی) یافت. هم جبرگرایی لاپلاسی^{۱۸} (یعنی خلاصه جبر مطلق) و هم جبری‌گری فاتالیزم مذهبی (یعنی تقدیرگرایی) جزو طرفداران نظر دوم هستند. (فعلاً کاری نداریم که اینها کدام طرف طیف هستند، می‌خواهیم موضع ماتریالیستهای دیالکتیک را مشخص کنیم.) اما فاتالیزم (تقدیرگرایی مذهبی) هر انحراف تصادفی از نورم^{۱۹} را چون مقوله‌یی از ازل ضروری ملحوظ می‌دارد. یعنی به‌عنوان قانون اساسی طبیعت، در واقع امر فاتالیزم تصادف را تا ضرورت بالا نمی‌برد، بلکه بالعکس ضرورت را به سطح تصادف پایین می‌آورد».

این که فاتالیزم و جبرگرایی لاپلاس چیست و نمونه‌های ایده‌آلیسم عینی که گفت چیست؟ اینها را توضیح خواهیم داد. فعلاً می‌خواهیم اسکلت مطلب را درست کنیم. پس یک طرف، همه چیز را تصادفی می‌گویند و یک طرف اصلاً تصادف را کاملاً رد می‌کنند. لذا موضع خود گوینده چیزی مابین این دو باید باشد. وقتی گفتیم اکלקتیک و آمیزه‌یی از این دو، یعنی در میانه قرار می‌گیرد.

«بنابراین در هر پدیده یا در هر مجموعه‌یی از پدیده‌ها و نیز در هر

۱۸- لاپلاس ریاضیدان، فیزیکدان و فیلسوف فرانسوی (۱۸۲۷-۱۷۷۰) که از مهمترین کارهای او تحقیق درباره تئوری احتمالات است. وی در سال ۱۸۱۴ کتابی به نام «مطالعات فلسفی درباره احتمالات» نوشت.

۱۹- Norm : قاعده

پروسه [از جمله پروسه تکامل] امکان جداکردن خواص اساسی (ضرورت) و خواص غیراساسی (تصادف) وجود دارد. ضرورت و تصادف اضداد دیالکتیکی هستند که متقابلاً به یکدیگر مربوط بوده و هیچ‌یک بدون دیگری وجود ندارد».

از این قرار در هر پدیده یا در هر مجموعه امکان جداکردن ضرورت از تصادف هست. در جریان تکامل نیز هم ضرورت هست و هم تصادف! ضرورت و تصادف هم به‌تنهایی اصلاً معنا ندارند. همین که شما ضرورت را پذیرفتید، یعنی تصادف را هم پذیرفته‌اید. لذا این مقدمات برای این است که یا از پیش تعیین‌شدگی کنار گذاشته شود و یا نشان‌دهنده این است که وقتی از پیش تعیین‌شدگی را کنار گذاشتیم به کجا رانده می‌شویم.

چند سطر بعد ادامه می‌دهد:

«در پشت هر تصادف، همواره ضرورت قرار دارد که تعیین‌کننده سیر تکامل در طبیعت و جامعه می‌باشد. (این جمله را قبلاً هم خواندیم) اما جایی که در سطح تصادف حاکم است، در واقع امر همواره تابع و تحت نفوذ قوانین و قانونمندیهای پنهان درونی است و مسأله فقط کشف این قانونمندیهاست» [باید توجه کرد که جمله اخیر از آثار منتخب مارکس و انگلس گرفته شده است].

اکنون به همین اعتبار قاطعانه می‌توان گفت که اگر تصادف در کل جریان نقش ندارد، پس باید آن را در کل کنار گذارد، چرا که چیزی مربوط به اشتباهات ما و اسم مستعار جهل ماست. اگر این است، باید آن را کنار بگذاریم. اگر این نیست، با حرف اول تفاوت دارد و با این که بگوییم در هر مجموعه - از جمله در مجموعه جهان - هم تصادف و هم ضرورت متناقض است. پس بالاخره در مجموعه جهان (تمامیت جریان تکامل) اگر تصادف نقشی ندارد، باید کنارش گذاشت. اگر نقش دارد، پس در تبیین جریان تکامل نقطه‌یی وسط طیف قرار خواهیم گرفت.

اجازه بدهید کمی بیشتر در این مورد توضیح بدهیم. دیدیم که در تعریف

ضرورت و تصادف دو دسته را ذکر کرد:

دسته اول، آنها که ضرورت را انکار و همه چیز را به تصادف تحویل می‌کنند، هم‌چون ایده‌آلیستهای سوبرکتیو مثل نارودنیکها^{۲۰} در روسیه، کسانی که نقش عنصر تصادف در تحلیل‌هایشان بسیار زیاد بود، حال چه در تاریخ، چه در جامعه و...
دسته دوم، از جبرگرایی لاپلاسی صحبت کرد که بعداً خواهیم دید نوعی جبرگرایی مکانیکی است که اساساً با نقطه‌نظرات ما متفاوت است. هم‌چنین از فاتالیزم (تقدیرگرایی) مذهبی صحبت به میان آورد که به معنی مصطلح، طبعاً مبتنی بر جهل و خرافه است.

حالا انصاف بدهید که آیا ما در بحث‌هایی که از ابتدا کردیم، از این مواضع (جبرگرایی لاپلاسی و فاتالیسم مذهبی) با مقولات ضرورت و تصادف برخورد می‌کنیم؟ فی‌الواقع اگر ما از این مواضع با ماتریالیسم دیالکتیک برخورد کنیم، به معنی حقانیت آنها خواهد بود.

پس ابتدا ببینیم «جبر» و «جبرگرایی» که خود بیانی از همان مسأله علیت عمومی و نفی تصادف‌گرایی است، از دیدگاه خود ماتریالیستهای دیالکتیک چه مفهومی دارد؟

«نقطه‌نظرات دترمینیستی نخستین‌بار وسیله فلسفه باستان متظاهر شد و با وضوح بیشتر به وسیله اتمیستهای قدیمی (دموکریتوس، لوسپیوس و...) مسلم گرفته شد. مفهوم دترمینیسم (جبر) به وسیله علوم طبیعی و فلسفه ماتریالیستی اثبات و تکامل یافت، نظیر بیکن، دکارت، گالیله، نیوتن، لومونوزوف، لاپلاس، اسپینوزا و ماتریالیستهای قرن هیجده فرانسه. دترمینیسم (جبرگرایی) ایشان بر طبق سطح علوم طبیعی معاصرشان ضرورتاً مکانیستی و انتزاعی بود. [روشن است که ما از پیش شیوه‌های نگرش مکانیستی را رد کرده‌ایم]. آنها عقیده داشتند که اشکال علیت مطلق است و از قوانین مؤکد دینامیک مکانیک، علیت شناخته شده

۲۰- نارودنیکها سوسیالیستهای دهقانی در روسیه بودند.

و ضرورت تبعیت می‌کند، و کاراکتر عینی تصادف را منکر بودند. لاپلاس این نقطه نظر را بیش از سایر فیلسوفان معین و قطعی کرد... لاپلاس عقیده داشت که مختصات و حرکات غریزی تمامی ذرات جهان در یک لحظه مفروض حالت و وضع آنها را در هر لحظه گذشته یا آینده تعیین می‌نماید. این نوع "دترمینیسم" رهنمون به قدری‌گری (فاتالیزم یا قدری‌گری مذهبی) می‌گردد که دارای وجه عرفانی است و در عمل با عقیده از پیش مقدر الهی یکی می‌شود...». (صفحه ۱۱۸ فرهنگ فلسفی)

پس روشن شد که ترس بیشتر از این است که به تقدیر و غایتی «الهی» منتهی شود. ملاحظه می‌کنید، اصل مطلب بر سر این نیست که گویا دترمینیسم لاپلاسی، جبرگرایی‌اش مطلق است، بلکه به این خاطر است که به‌طور مکانیستی به علیت معتقد بود. اگر ما ضرورت‌گرا باشیم و مثل لاپلاس هم این جبرها، حتمیتها و علت و معلولها را مکانیکی تفسیر نکنیم، ایشان دیگر نبایستی با ما حرفی داشته باشند. ولی به نظر می‌رسد که باز با ما حرفی هست، به‌دلیل این که این نحو انکار تصادف، ممکن است به غایت و منظوری در سلسله شلیک‌ها و رگبار تکامل منجر شود:

«تحولات علمی، دترمینیسم لاپلاسی را نه در مورد رابطه طبیعت و ارگانیسم و حیات اجتماعی، بلکه راجع به فیزیک نیز رد می‌کند. کشف رابطه عدم قطعیت در مکانیک کوانتوم، سستی "دترمینیسم" لاپلاس را اثبات نمود» (همانجا).

به یاد داریم که پلانک و اینشتین هم این «عدم قطعیت» را رد کردند. اما با فرض این که عدم قطعیت کاملاً درست باشد، آیا این دلیل می‌شود که ما تصادف را باز وارد کنیم و در موضع بینابین قرار بگیریم؟

از سوی دیگر فاتالیزم مذهبی، تقدیرگرایی کور آن‌چنانی مثل اشاعره - که ائمه و پیشوایان اسلام به‌شدت در زمان خودشان با آن مخالفت می‌کردند - نیز، با آنچه ما می‌گوییم به کلی مغایر است. ورود به آنچه اشاعره می‌گفتند در این نقطه

در حوصله بحث ما نیست. فقط اشاره می‌کنیم که آنها با برجسته کردن اراده و خواست خدا و سلب اختیار از انسان، جبر و جبرگرایی مطلق را نتیجه می‌گرفتند که در تعارض آشکار با قرآن و تبیینها و آموزشهای ائمه است.

حال اگر کسی نه به‌گونه لاپلاس، مکانیستی و نه به‌گونه تقدیرگرایی کور مذاهب رایج و سنتی، تصادف را قاطعانه رد کند، بنابراین شما دیگر نمی‌توانید به او ایراد بگیرید و بگویید موضع بینابینی درست‌تر است.

بله ما در این ایرادات مشترک هستیم که آن یکی مکانیستی تحلیل کرده، آن یکی فاتالیستی تحلیل کرده، آن یکی اشعری بوده و... آن وقت چه؟

پس ماتریالیستهای دیالکتیک در تحلیل نهایی بین تصادف و ضرورت مطلق در کل جریان تکامل، یک موضع بینابینی می‌گیرند و سپر تدافعی‌شان هم در این رابطه هجوم به لاپلاس یا فاتالیسم مذهبی و امثال اشاعره و... است که دیرزمان در نظرگاه انبیاء توحیدی مردود بوده است. بنابراین هجوم روی لاپلاس و امثال آنها باعث توجیه و موجه‌سازی و حقانیت موضع بینابینی تبیین ماتریال دیالکتیکی نمی‌شود.

آیا در کل جهان و جریان تکامل تصادف جایی دارد؟

اگر سؤال این است که آیا ابداً تصادفی وجود ندارد؟ در صورتی که جواب مشخص و جزئی به نسبت من و ما می‌خواهید، و نه در کل هستی و جریان تکامل، بله تصادف هست. مثلاً به اعتبار این که علی‌القاعده در تابستان تگرگ نمی‌بارد، ممکن است ما بگوییم که در تابستان تصادفاً تگرگ بارید. ولی همان تگرگ هم که بر خلاف انتظار ما باریده، براساس یک قانونمندیهایی صورت گرفته است. پس مبنای تصادف نیز ضرورت است. هم چنان که در فرهنگ فلسفی نوشته بود و خواندیم که در عمق ضرورت است.

پس به اعتبار دانسته‌ها و محاسبات و محیط و شرایط ما، چیزهایی بطور

تصادفی واقع و حادث می‌شوند یا تصادفی جلوه می‌کنند. اما در کل جهان و تمامیت جریان تکامل که نایستی این‌قدر برای آن جا قائل شد. می‌خواهم بگویم که در یک محدوده نسبی به نسبت ادراک ما یا به نسبت این قلمرو کوچکی که تعیین کرده‌ایم - که ممکن است روی عنصری محاسبه نکرده باشیم، یا یک عنصری از این قلمرو یا از درک ما فراتر قرار گرفته باشد - می‌توانیم با هم قرارداد بگذاریم که در این محدوده و به نسبت این محدوده تصادف وجود دارد. ما ممکن است در شرایطی که در آن محاط هستیم با هزار و یک تصادف روبرو شویم، ولی بحث درباره کل جهان و کل جریان آفرینش و تکامل چیز دیگری است:

علی‌الاطلاق در تبیین کل جهان جایی برای تصادف نیست، بلکه امر بر ضرورت است و تصادف جایی ندارد.

این‌جا مسأله دیگری هم روشن می‌شود. عدم قطعیتی را که دیکشنری فلسفی از تئوری کوانتا گرفت و مورد استناد قرار داد به این حقیقت که در کل جهان امر بر ضرورت است، هیچ خدشه‌یی وارد نمی‌کند (قبلاً به نقطه نظر پلانک و اینشتین هم اشاره کردیم و تکرار نمی‌کنم). وانگهی هر کجا هم که عدم قطعیتی باشد، تبیین کل جهان و پروسه تکامل را مخدوش نمی‌کند. چرا باید به چنین گریزگاه‌هایی بچسبیم؟! تبیین ما مربوط به کل جهان است.

در حساب احتمالات هم دیدیم واژه‌یی است که به آن «علیت آماری» می‌گویند. این براساس آمار تخمین در ابعاد بزرگ و برحسب احتمالات است. ولی در واقع امر که علیت آماری در کار نیست و قانونمندی وجود دارد. در مثال سکه انداختن یادتان هست، سکه را که می‌اندازیم، اگر به تمام قانون‌های آن وارد باشیم، می‌توان پیش‌بینی کرد. حالا کی و در چه زمان و در چه شرایط و در کدام مرحله از پیشرفت علم ما به این قانونمندی‌ها در جزء و در کل در مورد سکه انداختن علم و اشراف پیدا می‌کنیم، بحث دیگری است. اما روزی می‌رسد که با پیشرفت علم و تکنولوژی

و دستگاه‌های اندازه‌گیری و سنجش و پیش‌بینی، دیگر حساب احتمالات در مورد شیر یا خط آمدن سکه‌ای که به هوا پرتاب کرده‌ایم موضوعیت ندارد. یعنی از پیش می‌توان دریافت که این سکه‌ای را که من و شما انداختیم، بسته به مجموعه شرایطی که آن را احاطه کرده است، چگونه و از کدام طرف پایین می‌آید.

مثال دیگر: این قلم از دست من افتاد، تصادفاً افتاد! بله به نسبت فرد من حرف درستی است و می‌خواهم بگویم که آگاهانه و عمدتاً قلم را نینداختم. اما اگر باز هم همه عوامل و شرایط بیولوژیک، روان‌شناسی، محیطی و... را محاسبه کنیم، قلم از دست من به طور قانونمند افتاده و تصادف در تمامیت افتادن قلم موضوعیت ندارد.

با این تفاسیل حالا می‌توانیم برخورد ماتریال دیالکتیکی با مقولات ضرورت و تصادف یا تعین و عدم‌تعین را نقد کنیم؛ آن برخوردی که «تعین‌شدگی» را با «از پیش تعین‌شدگی» دوتا کرد، جدا کرد و شقه کرد! دیدیم که انتهای این شقه‌کردن به کجا رسید. چنان که گفتیم گرایشی به تصادف، آمیزه‌یی از تصادف پیدا شد.

در کل، برخورد ماتریال دیالکتیسینها با مقولات ضرورت، تصادف و جبر به معنای تعین و همین‌طور عدم تعین، شامل دو جنبه است:

جنبه مثبت و درست آن نفی اسکولاستیسم و تقدیرگرایی کور و مکانیکالیسم و پوزیتیویسم ایده‌آلیستی است. آن‌جا که به درستی می‌گوید در اثر پیشرفت علوم بسیاری سؤالات جواب داده می‌شود و حفره نقایص و نارساییها پر می‌شود. چون علم به‌هرحال در مدارهای بالاتر به چیزهای جدید می‌رسد.^{۲۱}

بنابراین چه‌بسا امکان دارد در قلمروی خاص به‌طور نسبی در جایی ما با تصادف مواجه بشویم، ولی نه تصادفی که در تبیین‌هایمان در کل جهان، بتوانیم از آن استفاده کنیم.

۲۱- قرآن می‌گوید: وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (و می‌بینند و خواهند دید آنان که علم و دانش داده شدند آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است و به راه برتر و ستودنی هدایت می‌کند)

جنبه منفی این است که اگر چه از ابتدا مرز علم و فلسفه را دقیقاً معین کرده بودیم، با موضعگیری در مقابل مکانیک لاپلاس و یا فاتالیسم برای اثبات حرکت و تکامل بی مقصد و منظور ماده، در عین رد تصادف در آن شکاف «تعیین شده» و «از پیش تعیین شده» باز می کنند تا تبیین ماتریالیستی به قوت خود باقی بماند. در این جا دیگر می توانیم یقیناً بگوییم که تفاوتی میان «تعیین شدگی» و «از پیش تعیین شدگی» نیست و هرگونه قائل شدن به این تفاوت ما را به آن جا خواهد کشاند که دوباره به ترتیبی پای تصادف را به میان بکشیم؛ تصادفی که در کل جهان موردی ندارد.

البته طبیعی و روشن است که با پذیرش ماتریالیسم، با بی هدف و مقصد تلقی کردن جهان، با برخوردهایی مواجه می شویم که می خواهد مسأله را از تبیین به مکانیسمها بکشاند. هر چند که در جزئیات تأکید روی ضرورت و قانونمندی می کند. ولی در کل و در تبیین باز با یک چرخش، دوباره مسأله را به تشریح و به قلمرو علم می کشاند.

بنابراین با خواندن عین ترجمه کلمه «از پیش مقدر» از همان منبع نتیجه نهایی مان را می گیریم:

«تئوری از پیش مقدر آموزشهایی است که براساس آن هر چیز در جهان از جمله پدیده روان انسان به وسیله اراده مطلق خدا (اگوستین، لوتر، کالوین) یا به وسیله ضرورت سخت مکانیکی از پیش تعیین شده است. دفاع پیگیر از تئوری "از پیش مقدر" به انکار پیشرفت و به رسمیت شناختن این امر رهنمون می شود که هر فعالیتی بی معناست. علوم جدید [منظور تئوریهایی است که درباره عدم قطعیت و... صحبت می کند] تئوری "از پیش مقدر" را رد کرده و آموزشهای ماتریال دیالکتیکی راجع به خود حرکتی ماده را اثبات می کند». (صفحه ۳۵۸ فرهنگ فلسفی)

از قضا ما علاوه بر قواعد تکامل از ابتدا به دنبال معنا و مفهوم آن بودیم و بر آنیم که بی هدف شناختن و عبث دانستن آن است که سلب معنا می کند (همان

مثال‌های قدم‌زن و شلیک خودبخودی بی‌منظور و بی‌معنا). ضمن این که آدمی از سلب معنا و مفهوم و فقدان سمت و سو و هدف، به نهیلیسم و پوچ‌انگاری تکامل و «هر فعالیتی» می‌رسد و نه بر عکس. به نظر می‌رسد که مشکل اصلی این متد و این شیوه استدلال همان غایت‌گرایی است که به شدت از آن پرهیز دارد.

گذشته از اینها فرض کنید که من یا شما با اعتقاد و دفاع پیگیر از تئوری «از پیش تعیین‌شدگی» در تمامیت جریان تکامل از قضا فعالیت‌مان خیلی پر «معنا» تر و مسئولانه‌تر می‌شود و از قضا در اردو و قطب مخالف مکانیسیسم و ماتریال مکانیست هستیم. در این صورت آیا قبول می‌کنید که طرف مقابل موضع بینابینی دارد و در طرفین طیف، بین قطبین متعارض (بین تصادف در منتهی‌الیه راست و مونیسیم یکتاگرا با مقصد و منظور تکاملی) در میانه قرار می‌گیرد؟

وانگهی علوم جدید در کجا از پیش‌تعیین‌شدگی را رد کرده است؟ آیا به راستی علوم جدید، آموزش‌های ماتریالیستی راجع به خود حرکتی ماده را تقویت می‌کنند؟ آیا آموزش‌های تصادفی را تقویت می‌کنند؟ آیا آموزش‌های مربوط به حرکت خودبخودی را تقویت می‌کنند؟ خیر چنین نیست.

هم چنین کمی قبل توضیح دادیم که نباید بحث را از تبیین، روی تشریح و جنبه‌های علمی وارونه کرد که گویا علم می‌تواند جای فلسفه و تبیین جهان را بگیرد (فی‌المثل بگویند که تیر برای چه هدف و منظوری شلیک شد).

مگر غیر از این است که هرگونه سست کردن پای ضرورت - چنان که الان هم این‌جا دیدیم - باز به ترتیبی پای تصادف را به میان می‌کشد؟ پیداست که در نگرش ماتریال دیالکتیکی هرگونه تلقی از هدف‌داری خلقت با مکانیکالیسم یا اسکولاستیسم و پیدا کردن دست خدا در مکانیسم‌ها یا در جهالت‌ها در یک ردیف قرار می‌گیرد.

از این‌رو داشتن موضع بینابینی و التقاطی مابین نظم و تصادف، به هیچ وجه یک برچسب نیست. منظورم دقیقاً این است که با تصفیه حساب‌های سیاسی متداول در این روزها اشتباه نشود، بازار تهمت‌های سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی و...

را می‌گوییم. به واقع ما در این‌جا به یک بحث علمی و منطقی نشسته‌ایم، و خدا نکند که با تصفیه حساب‌های سیاسی متداول قاطی شود.

حالا اگر برجسی در کار نیست، در پایان این فصل خاطرنشان می‌کنیم که تبیین ماتریال دیالکتیکی به دلیل نگرش مادی ناگزیر است که به ترتیبی پای تصادف را چه با استناد به امور جزئی و نسبی، چه با استناد به عدم قطعیت و یا با در هم آمیختن علم و فلسفه به میان بکشد. اما حرف ما هم‌چنان که در باره «نامعینی‌گری» گفتیم این است که در تبیین کل جریان تکامل و در کل جهان تصادف مفهومی ندارد. حتی شاخه‌های به بن‌بست رسیده تکامل قانونمند هستند و خلاصه چیز تصادفی در تمامیت تبیین نداریم و اگر چیزی تصادفی به نظر می‌رسد، تلقی ماست.

نتیجه این که: ماتریالیست‌های دیالکتیک با پشت کردن به مکانیست‌ها و رد تصادف از سمت راست دور شده و به سمت چپ میل می‌کنند. ولی از آن‌جا که در تبیین‌شان نمی‌توانستند ضرورت جهانشمول و مونیستی را بپذیرند که به هدفداری راه می‌برد، رجعتی به جانب تصادف کردند و در میانه فرود آمدند. همان هدفداری و از پیش تعیین شدگی که خود بیان دیگری از همین ضرورت‌های جهانشمول و عام، در کل جریان به‌طور مونیستی (یکتاگرایانه) و مطلق است...

نا تمام

(به علت کودتای سیاه ضدفرهنگی در رژیم خمینی و بستن دانشگاه‌ها و ممانعت از برگزاری کلاسهای تبیین جهان)



از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

